
دفتر اول
تشرف یافتگان
به محضر
حضرت
صاحب الزمان
برگرفته از کتاب
نجم الثاقب


بسم الله الرحمن الرحیم

تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

نویسنده:

میرزا حسین محدث نوری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد اول ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

اشاره ----- ۸

در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند ----- ۱۴

روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت ----- ۱۵

اقسام حکایات تشرّف ----- ۲۴

حکایت اوّل بنای مسجد مقدّس جمکران ----- ۲۶

کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام ----- ۳۲

حکایت دوم شهرهای فرزندان آن حضرت ----- ۳۸

قسمت اول ----- ۳۸

قسمت دوم ----- ۴۵

شبهه اوّل ----- ۵۵

شبهه دوم ----- ۶۱

حکایت سوم رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج ----- ۶۶

حکایت چهارم شفای دردمند ----- ۶۸

حکایت پنجم شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب ----- ۶۹

حکایت ششم شفای میرزا محمّد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور ----- ۷۸

رقعه استغاثه به سوی امام عصرعلیه السلام ----- ۸۲

حکایت هفتم اجابت دعای تشرف سید محمّد جلیل عاملی ----- ۸۴

حکایت هشتم نجات سید محمّد جبل عاملی مذکور ----- ۹۱

حکایت نهم شفای عطوه زیدی به دست آن سرور ----- ۹۶

حکایت دهم تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب ----- ۹۸

حکایت یازدهم شیخ عبدالمحسن ----- ۱۱۰

بنی طاوس در میان علما ۱۲۳
حکایت دوازدهم حکایتی از زبان ابن طاوس ۱۲۵
حکایت سیزدهم مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام ۱۲۶
درباره مرکز ۱۲۸

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد اول

مشخصات کتاب

سرشناسه : نوری حسین بن محمد تقی ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ق.

عنوان قراردادی : نجم الثاقب مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر. برگزیده عنوان و نام پدیدآور : تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام برگرفته از کتاب نجم الثاقب / مولف حسین طبرسی نوری

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

شابک : دوره : ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ ج ۱ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۰ ؛ ۷۵۰۰ ریال ج. ۱، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۱، چاپ سوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال: ج ۲ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۹ : ؛ ۹۰۰۰ ریال ج. ۲، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۲ : ؛ ۱۳۰۰۰ ریال(ج.۲، چاپ سوم) ؛ ج ۳ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۲ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۳، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۸ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۳، چاپ سوم) ؛ ج ۴ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۰ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۴، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج.۴، چاپ سوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵

یادداشت : ج. ۱ تا ۴ (چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲(چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۴ (چاپ سوم:۱۳۸۹).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

موضوع : مهدویت

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۵۱/ط۲۷۳ن ۳۰۱۶ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۵-۱۱۵۳۷

ص: ۱

اشاره



در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند

چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قراین قطعیه که آن جناب بود و آنان که واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدّس آن حضرت، که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلّی این باب است، شریکند؛ حتّی آن چه در خواب دیده شده است.

در بادی نظر چنان می نماید که معجزه به توسّط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند، مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمّه علیهم السلام دیده می شود ولکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب، منفکّ نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدّس، چه آن که در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قائل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده، آن گاه وفات کرده است.

چه دانستیم که منکرین و خُصمای امامیه یا منکر اصل وجود فرزند برای حضرت عسکری علیه السلام می باشند و یا گویند در کودکی مرده، جز آن شخص سمنانی که گفته آن حضرت نوزده سال قطب بود، آن گاه وفات کرد.

ما الحمداللّه ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم

آن که او گفته و خود اعتراف کرده که مردود الطرفین است و بالجمله این قول شاذّ ضعیف قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قائل به اصل وجود آن حضرت و دارایی مقام کرامت و اعجاز شده، قائل به بقای آن جناب است.

ما اگر چه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرّف شدند، نپرداختیم ولکن به اجمال، به ذکر اسامی ایشان در این جا اشاره کرده، آن گاه به اصل مقصود می پردازیم.

روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت

ابتدا می کنیم اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین(۱) نقل کرده در ضبط اسامی آن ها و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم.

شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت کرده از محمّد بن ابی عبداللّه کوفی که او ذکر کرده است عدد کسانی که به او رسیده از آن ها که واقف شدند بر معجزات قائم علیه السلام و دیدند آن جناب را از وکلا:

در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار.

از کوفه: عاصمی.

از اهواز: محمّد بن ابراهیم بن مهزیار.

از اهل قم: احمد بن اسحاق.

۱- ۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۲ - ۴۴۳.

از اهل همدان: محمّد بن صالح.

از اهل ری: بسامی و اسدی یعنی خود محمّد بن عبداللّه کوفی راوی.

از آذربایجان: قاسم بن علا.

از اهل نیشابور: محمّد بن شاذان نعیمی.

از غیر وکلا:

از اهل بغداد: ابوالقاسم ابن ابی حابس و ابوعبداللّه کندی و ابوعبداللّه جنیدی و هارون قزّاز ونیلی(۱) و ابوالقاسم بن دبیس(۲) و ابوعبداللّه بن فروخ و مسرور طبّاخ غلام ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمّد دو پسر حسن و اسحاق کاتب، از بنی نوبخت(۳) و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده.

از اهل همدان: محمّد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمّد بن هارون بن عمران.

از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او(۴) و ابوالحسن.

از اصفهان: پسر پادشاله.(۵)

از صیمره: زیدان.

از قم: حسن بن نضر و محمّد بن محمّد و علی بن محمّد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب.

از اهل ری: قاسم بن موسی و پسر او و ابومحمّد بن هارون و صاحب حصاه و علی بن محمّد بن محمّد کلینی و ابوجعفر رفّاء.

۱- ۲. خ.ل: نبیل

۲- ۳. خ.ل: رئیس.

۳- ۴. خ.ل:نیبخت.

۴- ۵. خ.ل:برادر او.

۵- ۶. خ.ل: بازشاله و پادشاکه.

از اهل قزوین: مرداس و علی بن احمد.

از اهل قابس(۱): دو مرد.

از شهر زور: ابن الخال.

از فارس: محروج(۲).

از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعه بیضا و ابو ثابت.

از نیشابور: محمّد بن شعیب بن صالح.

از یمن: فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی.

از مصر: صاحب دو مولود(۳) و صاحب مال در مکّه و ابورجاء.

از نصیبین: ابو محمّد بن الوجناء.

از اهل اهواز: خصیبی.

مؤلّف گوید: مراد از عمری بنا بر معروف، ابو عمر، عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمّان است، یعنی تجارت در روغن می کرد که وکیل حضرت عسکری و نایب اوّل حجّت علیه السلام بود و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری است.

۱- ۷. شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغاقس. منه [مرحوم مؤلف ؛ خ.ل: قائم و نیز فاقتر.

۲- ۸. اصل: مجروح؛ خ.ل: محووج.

۳- ۹. خ.ل: دو صاحب دو مولود.

از رجال کشّی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود که مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمّد است.

احتمال این که این دو شخص، غیر آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظّم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را؛ چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمّد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است:

شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن، علی بن محمّد سمّری و حکیمه، دختر ابی جعفر امام محمّد تقی علیه السلام و نسیم، خادم ابی محمّدعلیه السلام و ابی نصر طریف، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجوزه قابله مربیه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی و ماریه، خادمه آن حضرت و جاریه ابو علی خیزرانی و ابوغانم، خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون و معاویه بن حکیم و محمّد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفرعلیهما السلام و ابو علی بن مطهّر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمه او و رشیق مادرانی با دو نفر و ابی عبداللّه بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادریس و جعفر بن علی الهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسین محمّد بن محمّد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمّد بن شاذان کابلی و عبداللّه سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبداللّه قمی

اشعری و ابراهیم بن محمّد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار - چنانچه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشد. واللّه العالم -.

و سلیمان بن ابی نعیم و ابونعیم انصاری زیدی هرندی و ابوعلی، محمّد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیثم دیناری(1) و ابوجعفر احول همدانی و محمّد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی به مقدار سی نفر در مسجدالحرام و جدّ ابی الحسن بن وجناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمّد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمّد بن احمد انصاری و محمّد بن عبداللّه قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبداللّه هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمّد تبریزی با سی و نُه نفر و حسن بن عبداللّه تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسّانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیره و عجوزه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکّه منزل داشت و محمّد بن حسن بن عبدالحمید و بدر یا یزید، غلام احمد بن حسن مادرانی و ابی الحسن عمری، برادر محمّد بن عثمان، نایب دوم و عبداللّه سفیانی و ابوالحسن حسنی و محمّد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن

1- 10. خ.ل: انباری.

حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته بودند و سرورانه، عابد متهجّد اهوازی و امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمّد، معروف به ابن بغدادی و محمّد بن حسن صیرفی و مرد بزّاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطاه صیدلانی، وکیل وقف در واسط، و احمد بن ابی روح و ابی الحسن، خضر بن محمّد و ابی جعفر، محمّد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمّد بن حصین کاتب مروی و شخص مداینی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی والد شیخ صدوق و ابومحمّد دعلجی و ابوغالب احمد بن محمّد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمّد بن حسن بن عبیداللَّه تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی الزراری(۱) و احمد بن ابراهیم بن مخلّد و محمّد بن علی الاسود داودی و عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و ابو محمّد ثمالی و محمّد بن احمد و مردی که به او توقیع رسید در عکبرا و علیان و حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم جلیسی و نصر بن صباح و احمد بن محمّد سراج دینوری، ابوالعباس ملقّب به استاد - شاید احمد، برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت - و محمّد بن احمد بن جعفر القطان وکیل و حسین بن محمّد اشعری و محمّد بن جعفر

۱- ۱۱. خ ل: رازی.

وکیل و مرد آبی(۱) و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض، حمید و ابوالحسن بن کثیر نوبختی و محمّد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن رییس و هارون بن موسی بن الفرات و محمّد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمرو ابراهیم بن محمّد بن الفرج الزحجی و ابومحمّد سروی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقّه و ابوالحسن، احمد بن محمّد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنّت، صاحب تاریخ الاشراف و ابوالطیب احمد بن محمّد بن بطّه و احمد بن حسن بن ابی صالح خُجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم از محمّد بن علی ماجیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمّد بن عثمان عمری که او گفت: «ابومحمّد، حسن بن علی علیهما السلام روزی از روزها پسر خود، «م ح م د» مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم.»

ابو محمّد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت: «این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قِبَل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده مشوید و به راه متفرّق مروید که در این هلاك شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، «م ح م د»، مهدی را نخواهید دید.»

محمّد بن عثمان گفت: «چون ما از خدمت حضرت امام ابی محمّد،

۱- ۱۲. یعنی از اهل آبه [مرحوم مؤلّف .

حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم پس نگذشت الّا که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت.»

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمداللّه در کتب اصحاب به اسانید مختلفه، موجود و شایع است. چنان که بر هیچ منصفی که مطّلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد - بلکه جمله ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنّت - شکّی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع؛ هر چند در هر یک از آن ها این احتمال برود. چنانچه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هر یک از آبای طاهرین آن جناب، بلکه آن چه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آن ها به حسب سند اتقن و اصحّ و اعلی است و با تأمّل صادقانه در آن ها حاجتی نیفتد به مراجعه به معجزات سابقه و کتب قدیمه.

لکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حدّ قطع و یقین و نماندن خاطر موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحّصی است از حالات ارباب کُتُبی که از آن کتب، جمله ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه، جمله ای از آن ها را

نقـل نموديم که غالبـاً از علمای ابرار و صـلحای اخیارنـد و اقلّ آن چه در ایشان رعایت نموديم، صـدق و دیانت است که نقل نکنیم در این جا هر چه از هر که شنیدیم.

بلکه بعون اللّه تعالی، از جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شـریکند و بسیاری از آن ها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره انـد و چون خود آن اشـخاص یا آنان که ملاقات نمودند آن ها را در حیات و اسـتعلام و اسـتخبار از حالات ایشان میسور، اگر العیاذ باللّه کسـی را در سویـدای خاطر، ریبه و شـکّی باشـد، به واسـطه مجالست بی دردان بی خبران از دین و مـذهب، حسـب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحّص و تجسّـس درآمـده که به عون خداونـدی، به اندک حرکتی بر او واضح و روشـن شود وجود آن ذات مقـدّسماننـد آفتاب در زیر سـحاب و دانـد و بینـد که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آنجا که مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزالق نجات دهد.

هر چه خواهـد همه در زیر دست مبارک و قـدرت الهیه او است و در خزینه امرش مهیاست و آن چه نمی رسد از بی قابلیتی و مجـانبت و اعراض مـاست که از خـوان نعم گونـاگون الهیه که از برای بنـدگانش گسـترده، دست کشـیده ایم و چـون سـگان گرسنه، دریوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان دویده.

البتّه آن که راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس

و دون، داخل شود در زمره «فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتّی حِينٍ.»(۱)

اقسام حکایات تشرّف

مخفی نماند این حکایاتی که ذکر می شود بر دو رقم است:

اوّل آن که: در حکایت، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقه موجود است بر این که صاحب آن حکایت، امام عصر صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است.

دوم آن که: در اصل حکایت، قرینه بر آن مطلب نیست؛ بلکه متضمّن است که درمانده یا وامانده در بیابانی مثلاً مضطرّ و ناچار شده، استغاثه کرد یا نکرد، که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد؛ مثل حکایت هشتم و سی و ششم و چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و شصت و هفتم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دو سه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات. بسا هست توهّم رود در این ها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج، جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهّاد خود نقل می کنند، پس ذکر آن ها در خلال این باب نامناسب است.

لکن ما اولاً: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن

۱- ۱۳. سوره مؤمنون، آیه ۵۴.

قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب شدند، نقل فرمودند.

ثانیاً: در باب هشتم، ان شاءاللّه تعالی، ثابت خواهیم نمود که دادرسی درماندگان و فریادرسی بیچارگان، یکی از مناصب الهیه آن جناب است که مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطرّ را اعانت فرماید.

ثالثاً: بر فرض که آن مغیث، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطرّ اگر خود آن حضرت را ندیده، کسی را دیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای اثبات مطلوب کافی است.

رابعاً: بر فرض تسلیم آن که از آن ها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیت مذهب امامیه؛ چه آن شخص که لابد از مسلمین است، اگر امامی نباشد، امامیه را کافر و قتل ایشان را فوراً واجب داند و جزیه نیز از ایشان، مانند اهل کتاب نگیرد. پس چگونه در مهالک، چنین شخصی را به نحو خارق عادت نجات دهد؟ و تمام کلام در آن باب موعود ان شاءاللّه تعالی.

حال شروع کنیم در مقصود بعون اللّه الملک الودود.

ص:۱۸

حکایت اوّل بنای مسجد مقدّس جمکران

شیخ فاضل، حسن بن محمّد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم(۱) نقل کرده از کتاب مونس الحزین فی معرفه الحّق والیقین(۲) از مصنّفات شیخ ابی جعفر محمّد بن بابویه قمی به این عبارت:

باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمّد مهدی - علیه صلوات اللّه الرحمن -

سبب بنای مسجد مقّدس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عفیف صالح حسن بن مُثله جمکرانی رحمهم الله می گوید:

من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین(۳) در

ص:۱۹

۱- ۱۴. ترجمه فارسی تاریخ قم اثر مرحوم عبدالملک قمی تا انتهای باب پنجم بیشتر موجود نیست و گویا بیش از آن ترجمه نشده است. متن اصلی عربی آن در دسترس نبوده و مؤلف محترم نیز به متن کامل عربی آن دسترسی نداشته و از مرحوم محمّد علی کرمانشاهی نقل فرموده اند.

۲- ۱۵. کتابی مهم از شیخ صدوق رحمه الله است که فعلاً اثری از آن نیست.

۳- ۱۶. خ.ل: سبعین.

سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز! و طلب امام محمّد، مهدی صاحب الزمان – صلوات اللّٰه علیه – را اجابت کن که تو را می خواند.

حسن گفت: من برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم. گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم.

آواز آمد از در سرای که: «هو ماکان قمیصک.» پیراهن به بر مکن که از تو نیست!

دست فرا کردم و سراویل خود را برگرفتم. آواز آمد: «لیس ذلک منک، فخذ سراویلک.» یعنی آن سراویل که برگفتی از تو نیست، از آن خود برگیر!

آن را انداختم و از خود برگرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم. آواز آمد: «الباب مفتوح.»

چون به در سرای آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و ترحیب(۱) کردند. مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است؛ چون نیک بنگریدم، تختی دیدم نهاده و فرشی نیکو بر آن تخت گسترده و بالش های نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین، برگرد او نماز می کنند.

۱- ۱۷. یعنی مرحبا گفتند. [مرحوم مؤلف

بعضی جامه های سفید و بعضی جامه های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضرعلیه السلام بود.

پس آن پیر مرا نشاند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: «برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می کنی و می کاری و ما خراب می کنیم و پنج سال است که زراعت می کنی و امسال دیگر باره از سر گرفتی و عمارتش می کنی؛ رخصت نیست که تو در این زمین، دیگر باره زراعت کنی. باید هر انتفاع که از این زمین برگرفته ای، ردّ کنی تا بدین موضع، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین های دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان، خدای عزّوجلّ از تو باز سِتَد و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی، آزار وی به تو رسد، آن چه تو آگاه نباشی.»

حسن مثله گفت: «یا سیدی و مولای! مرا در این، نشانی باید که جماعت سخن بی نشان و حجّت نشنوند و قول مرا مصدق ندارند.»

گفت: «انا سنعلم هناک» علامت ما این جا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو رسالت ما بگذار.

به نزدیک سید ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و انتفاع چند ساله که گرفته است، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردهال که ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند.

مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند:

«دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و تسبیح رکوع و سجود، هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگزارند به این نَسَق: چون فاتحه خواند و به «إِیاکَ نَعْبُدُ وَإِیاکَ نَسْتَعِینُ» رسد، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگذارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهراعلیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش - صلوات اللَّه علیهم - بفرستد.

و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که: «فمن صلیهما فکانّما صلّی فی البیت العتیق».

یعنی هر که این دو رکعت نماز بگزارد هم چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن مثله جمکرانی گفت: من چون این سخن بشنیدم، گفتم با خویشتن که گویا آن موضع است که تو می پنداری انّما هذا المسجد للامام صاحب الزمان علیه السلام و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود.

پس، آن جوان به من اشارت کرد که: «برو!» من بیامدم.

چون پاره ای راه بیامدم، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: «بزی در گله جعفر کاشانی راعی است، باید آن بز را بخری، اگر مردم ده، بها نهند،

بخر و اگر نه، تو از خاصّه خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب.

آن گاه روز هیجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علّتی داشته باشد سخت، انفاق کنی که حقّ تعالی همه را شفا دهد و بز، ابلق و موی های بسیار دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کالدراهم سیاه و سفید، هم چون درم ها.»

پس رفتم، پس مرا دیگر بار بازگردانید و گفت: «هفتاد روز یا هفت روز ما اینجاییم اگر بر هفت روز حمل کنی، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سوم است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی القعده الحرام بود و روز بزرگوار است.»

پس حسن مثله گفت: من بیامدم و تا خانه آمدم و همه شب در اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگزاردم و نزدیک علی بن منذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم. او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت: باللّٰه! نشان و علامتی که امام علیه السلام مرا گفت، یکی این است که زنجیرها و میخ ها این جا ظاهر است.

پس به نزدیک سید ابوالحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی برسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: «از سحرگاه سید ابوالحسن در انتظار تو است. تو از جمکرانی؟»

گفتم: بلی.

من در حال به درون رفتم و سلام و خدمت کردم. جواب نیکو داد

و اعزاز کرد و مرا بـه تمکیـن نشانـد و پیش از آن کـه مـن حـدیث کنم، مرا گفت: ای حسن مثله! من خفته بـودم. در خـواب، شخصـی مرا گفت: «حسن مثله نام، مردی از جمکران، پیش تو آید بامداد، باید که آن چه گوید سخن او را مصدّق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید که قول او را ردّ نگردانی.» از خواب بیدار شدم. تا این ساعت منتظر تو بودم.

حسن مثله احوال را به شـرح با وی بگفت. در حال بفرمود تا اسب ها را زین برنهادنـد و بیرون آوردنـد و سوار شدند. چون به نزدیـک ده رسـیدند، جعفر راعی، گله را بر کنار راه داشت. حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسـفندان می آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد.

جعفر راعی سوگنـد یاد کرد که من هرگز این بز را ندیـده ام و در گله من نبوده است، الّا امروز که می بینم و هر چنـد که می خواهم که این بز را بگیرم، میسّر نمی شود و اکنون که پیش شما آمد.

پس بز را هم چنـان که سـید فرموده بود در آنجایگاه آوردنـد و بکشـتند و سـید ابوالحسن الرضا بـدین موضع آمدنـد و حسـن مسلم را حاضر کردند و انتفاع از او بستدند و وجوه رَهَق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب بپوشانیدند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میـخ ها را به قم برد و در سـرای خود گذاشت. همه بیماران و صاحب علّتان می رفتند و خود را در زنجیر می مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می داد و خوش می شدند.

ابوالحسن محمّد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم: «سید ابوالحسن

الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم و بعد از آن، فرزند از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانه شد و سر صندوق را برداشتند، زنجیر و میخ ها را نیافتند.» این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد.(۱)

مؤلّف گوید: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آن، که عالم جلیل، آقا محمّد علی کرمانشاهی مختصر این قصّه را از آن نقل کرده، در حواشی رجال میرمصطفی در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.

کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام

اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت - صلوات اللّه علیه - از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده اند.

اوّل: شیخ طبرسی صاحب تفسیر، در کتاب کنوز النجاح(۲) روایت کرده از احمد بن الدربی از خزامه از، ابی عبداللّه حسین بن محمّد بزوفری و او گفته است که بیرون آمده از ناحیه مقدّسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام که: «هر کس را به سوی حقّ تعالی حاجتی باشد، پس باید که بعد از نصف

۱- ۱۸. ر.ک: بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۰-۲۳۳.

۲- ۱۹. ر.ک: مهج الدعوات، ص ۲۹۴-۲۹۵.

شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اوّل بخواند، سوره حمد را و چون به «ایاک نعبد وایاک نستعین» برسد، صد مرتبه آن را مکرّر کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمّه سوره حمد را بخواند و بعد از تمام شدن سوره حمد، سوره قل هو اللّه احد را یک مرتبه بخواند و سپس رکوع و دو سجده را بجا آورد و «سبحان ربّی العظیم وبحمده» را هفت مرتبه در رکوع بگوید و «سبحان ربی الاعلی وبحمده» را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اوّل به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند، پس به درستی که حقّ تعالی البتّه حاجت او را برمی آورد، هر گونه حاجتی که باشد. مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.»

و دعا این است:

«اللَّهُمَّ إنْ أَطَعْتُکَ فَالْمَحْمَدَهُ لَکَ وَإِنْ عَصَیتُکَ فَالْحُجَّهُ لَکَ مِنْکَ الرَّوْحُ وَمِنْکَ الْفَرَجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَشَکَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ وَغَفَرَ اللَّهُمَّ إنْ کُنْتُ قَدْ عَصَیتُکَ فَإِنِّی قَدْ أَطَعْتُکَ فِی أَحَبِّ الْأَشْیاءِ إِلَیکَ وَهُوَ الْإِیمَانُ بِکَ لَمْ أَتَّخِذْ لَکَ وَلَداً وَلَمْ أَدْعُ لَکَ شَرِیکاً مَنّاً مِنْکَ بِهِ عَلَی لَا مَنّاً مِنِّی بِهِ عَلَیکَ وَقَدْ عَصَیتُکَ یا إِلَهِی عَلَی غَیرِ وَجْهِ الْمُکَابَرَهِ وَلَا الْخُرُوجِ عَنْ عُبُودِیتِکَ وَلَا الْجُحُودِ لِرُبُوبِیتِکَ وَلَکِنْ أَطَعْتُ هَوَای وَأَزَلَّنِی الشَّیطَانُ فَلَکَ الْحُجَّهُ عَلَی وَالْبَیانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِی فَبِذُنُوبِی غَیرَ ظَالِمٍ وَإِنْ تَغْفِرْ لِی وَتَرْحَمْنِی فَإِنَّکَ جَوَادٌ کَرِیم.»

ص:۲۶

بعد از آن تا نفس او وفا کند «یا کریم یا کریم» را مکرّر بگوید بعد از آن بگوید: «یا آمِناً مِنْ کُلِّ شَیءٍ وَکُلَّ شَیءٍ مِنْکَ خَائِفٌ حَذِرٌ أَسْأَلُکَ بِأَمْنِکَ مِنْ کُلِّ شَیءٍ وَخَوْفِ کُلِّ شَیءٍ مِنْکَ أَنْ تُصَلِّی عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِیَنِی أَمَاناً لِنَفْسِی وَأَهْلِی وَوُلْدِی وَسَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَی حَتَّی لَا أَخَافَ أَحداً وَلَا أَحْذَرَ مِنْ شَیءٍ أَبَداً إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ یا کَافِیَ إِبْرَاهِیمَ نُمْرُودَ وَیا کَافِیَ مُوسَی فِرْعَوْنَ وَیا کَافِیَ مُحَمَّدٍ ص الْأَحْزَابَ أَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّی عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَکْفِیَنِی شَرَّ فُلَانِ بْنِ فُلَان.» و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حقّ تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند.

پس، به درستی که حقّ تعالی، البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء اللّٰه تعالی. بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرّع و زاری کند به سوی حقّ تعالی.

به درستی که نیست مرد مؤمنی و زن مؤمنه ای که این نماز را بگزارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که گشوده می شود برای او، درهای آسمان، برای برآمدن حاجات او و دعای او مستجاب می گردد در همان وقت و در همان شب، هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حقّ تعالی است بر ما و بر مردمان.

دوّم: سید عظیم القدر، سید فضل اللّٰه راوندی در کتاب دعوات(۱) در

۱- ۲۰. الدعوات، ص ۸۹.

ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: «نماز مهدی - صلوات اللّٰه و سلامه علیه - دو رکعت است: در هر رکعتی حمد یک مرتبه و صد مرتبه «ایاک نعبد وایاک نستعین» و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات اللّٰه علیهم - بعد از نماز.»

سوم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(۱) همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده ولکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرمود این دعا را در عقب نماز بخواند:

«اللَّهُمَّ عَظُمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخَفَاءُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَانْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنَعَتِ السَّمَاءُ وَإِلَيكَ يا رَبِّ الْمُشْتَكى وَعَلَيكَ الْمُعَوَّلُ فِى الشِّدَّهِ وَالرَّخَاءِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولِى الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَينَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً عَاجِلًا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يا مُحَمَّدُ يا عَلِى اكْفِيانِى فَإِنَّكُمَا كَافِياى وَانْصُرَانِى فَإِنَّكُمَا نَاصِرَاى يا مَوْلَاى يا صَاحِبَ الزَّمَانِ - سه مرتبه - الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ أَدْرِكْنِى أَدْرِكْنِى أَدْرِكْنِى.»

مسجد شریف جمکران تاکنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم، تقریباً از سمت دروازه کاشان و در تاریخ قم(۲) روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم، بان امّهان بوده است، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران، چنین گفته اند روات عجم که اوّل دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران است

ص:۲۸

۱- ۲۱. جمال الاسبوع، ص ۱۸۱.

۲- ۲۲. تاریخ قم، ص ۶۰.

و جم مَلِك، آن را بنا کرده است و اوّل موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکرَان، چون بر عاملان و بنّایان آن گـذر کرد، گفت: چه کار کرده اید؟ گفتند: «چشـحه» به زبان ایشان یعنی اندک چیزی. پس این موضع را بدین نام نهادند.

و بـدان سـبب وی را ویدسـتان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح آزادمند(۱) بنـا نهـاد و آن را قصّه ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء اللّه تعالی.

به جمکران کوهی است مشـرف بر آن و آن را ویشویه خواننـد و بر آن قلعه ای است بلند، کهنه قدیم و صاحبش را نمی دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده.

از برقی روایت است که جمکران را سـلیمان بن داودعلیهما السـلام بنا کرده است و این روایت خالی از خلافی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی خوانند. «والعلم عنداللّه»

و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عزّوجلّ او را پسـری داد، نام او جلین. او در جمکران کوشـکی بساخت و آن هنوز بـاقی است و هم چنین ده محلت و درب بنـا کرد و بعـد از آن، دو محلت و درب به آن اضـافه نمـود، چنـانچه مجمـوع دوازده باشند و بر در هر محلّتی و دربی، آتشکده ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان

۱- ۲۳. اصل: آزادمنه

و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می کنند. انتهی.

رهق از قرای معروفه معموره است تا حال و به کاشان نزدیک تر است از قم و لیکن از توابع قم است به مسافت ده فرسخ تقریباً.

ص:۳۰

حکایت دوم شهرهای فرزندان آن حضرت

قسمت اول

شریف زاهد، ابوعبداللَّه محمّد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب تعازی (۱) روایت کرده از شیخ اجلّ عالم حافظ حجه الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، از شیخ اجلّ مقری خطیرالدین حمزه بن المسیب بن الحارث، که او حکایت کرد: در خانه من در ظفریه در مدینهالسلام، در هیجدهم شهر شعبان سنه پانصد و چهل و چهار گفت: حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه پانصد و چهل و دو گفت: خبر داد مرا الاجل العالم الحجّه کمال الدین احمد بن محمّد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلده طیبه مدینه السلام، شب پنج شنبه دهم شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو گفت: بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن

۱- ۲۴. تعازی جمع تعزیه است. چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلّی که به آن ها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت. منه. [مرحوم مؤلّف .

هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حضّار، رخصت طلبیده و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقّف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم.

وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می نمود و صحبت او را غنیمت دانسته، استماع کلام او می فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته. وزیر، مانع رفتن مردم شده، از هر باب سخنان، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید.

وزیر در مذّمت مذهب شیعه، مبالغه نموده، قلّت آن جماعت را بیان نمود و گفت: الحمدللّه اقلّ من القلیل و خوار و ذلیلند.

در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که: ادام اللّه بقاك! اگر رخصت باشد در باب شیعه، حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده نموده ام به عرض رسانم و اگر صلاح ندانی، ساکت گردم.

وزیر ساعتی متفکّر گشته، آخر او را رخصت داد.

وی خواست که اوّل اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیت دین سنیان و قلّت، حجّت بطلان مذهب شیعیان نمی شود.

پس گفت: نشو و نمای من در مدینه باهیه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دویست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قرا و نواحی ولایحصی عددهم الاّ اللّه. و تمامی آن جمع کثیر، نصرانی اند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می شود به نوبه و حبشه، خلایق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری.

هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حدّ متجاوزند، همه نصرانی اند و بر ملّت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان.

و بعد از ادای این کلام، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیت مذهب است، شیعیان زیاده از اهل ملل و ادیان اند.

پس گفت که: «قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پر خطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار وانهار رسانید. در آنجا مداین عظیمه و رساتیق عظیمه کثیره دیدیم تعجّب نموده از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم.

گفت: انا وانتم فی معرفتها سواء.

من و شما در معرفت او یکسانیم، هرگز به این جزایر نرسیده ام و این نواحی را ندیده ام.

ص:۳۳

چون به نزدیک شهر اوّل رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم، و در آن شهر درآمدیم. شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت.

شعر:

در جهان هیچ کس ندیده چنان

منزلی دلفروز و جان افزا

عرصه خرّمش جهان افروز

ساحت فرّخش جهان آرا

چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم، گفتند: این مدینه را مبارکه می گویند و ملک آن را طاهر می خوانند.

از تخت سلطنت و مقرّ مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که آن را زاهره می گویند و از این جا تا به آن شهر، ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه برّ و صحرا.

گفتم: عمّال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما دیده و عشر و خراج خود را برداشته، آن را گرفته، شروع در مبایعه و معامله کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی باشد و مقرّر است که تجّار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند، به منزل او رسانیدند.

چون در آمدیم، مردی را دیدیم صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت، صایب تدبیر در زی صلحا و لباس اتقیا، جامه ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته و کتاب گشاده، کتابت می کند. از آن وضع تعجّب کرده، سلام کردیم، جواب داد، مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود.

پرسید: «از کجا آمده اید؟»

صورت حال خود تقریر نمودیم.

فرمود: «همه به شرف اسلام رسیده اید و توفیق تصدیق دین محمّدی علیه السلام یافته اید؟»

گفتم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام ننموده اند.

گفت: «اهل ذمّه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقّف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.»

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفت: «مذهب خود را بیان کنید!» چون اظهار آن کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان، تمام عیار نیامد.

فرمودند: «انّما انتم خوارج» شما در زمره اسلام نبوده در سلک خوارج انتظام دارید.

و بنا بر مبالغه فرمود که: «اموالکم تحلّ للمسلم المؤمن» اموال شما بر مؤمنین حلال است.

پس گفت: «هر که ایمان ندارد به رسول مجتبی و وصی او، علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.»

ص:۳۵

مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسده، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألّم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکّر برده، لحظه ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسّف و تحسّر سرگشته می گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نموده که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آنجا فرجی روی نماید.

مسؤول ایشان به معرض قبول رسیده و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ.»(۱)

ما چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. نزد ناخدا آمده، گفتیم که: «مدّتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مروّت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.»

ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مأیوس گردیده و از بعضی از مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتّفاق اهل اسلام متوجّه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا

ص:۳۶

۱- ۲۵. سوره انفال، آیه ۴۲.

تکبیر گفت که: شام محنت به انجام رسیده، صبح راحت روی نموده و علامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد.

پس، از روی سرور بهجهت به کمال سرعت روانه شدیم. چاشتگاه به شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده، کلمه «اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ.»(۱) درباره او آیتی و کریمه: «جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ.»(۲) از فسحت ساحت او کنایتی، نسیمش غم زدا و روح افزا و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذیذش بی غش و صافی و حیات بخش چون آب زندگانی.

فرمود:

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید

زین خوب تر بلاد و پسندیده تر مقرّ

و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا، حصاری از جانب برّ و بحر احاطه آن شهر نموده و در میان شهر، انهار کثیره پاکیزه جاری گشته و فواصل میان منازل و اسواق به دریا ریخته.

ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم بود و در طعم و لذّت چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه، باغات و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه های لطیف خوش گوار و در میان باغات

۱- ۲۶. سوره حجر، آیه ۴۶.

۲- ۲۷. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

و بساتین، گرگ ها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت گرفته، نرمیدندی. اگر شخصی، حیوانی را به زراعت کسی سر دادی، کناره گرفته، یک برگ آن نخوردی و سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نرسیدی.

پس، چون از آن شهر گذشتیم به مدینه مبارکه زاهره رسیدیم. شهری دیدیم عظیم، در وسعت و فراخی چون جنّات نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیرمتناهیه، اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلایق برّ و بحر در آن آینده و رونده.

مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلایق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی قرین. چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی، بایع متعرّض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی که: «یا هذا! زِن لنفسک.» باید که حقّ برداشته، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی.

و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودی و از غیبت و سفاهت و کذب و نمیمه محترز بودندی. هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذّن اذان گفتی، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدندی و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودندی.

قسمت دوم

چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم، از سلوک و طرز آن تعجّب نمودیم. به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم. ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری

گشته و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او، کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته.

در آن حالت مؤذّن، اذان و اقامت گفت و در ساعت، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید.

سلطان امامت کرد و مردم اقتدا به او نموده و نماز جماعت گزاردند و در افعال و اقوال، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند. بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده فرمود: «ایشانند که تازه رسیده اند و داخل شهر ما گردیده؟»

گفتم: بلی، یا بن صاحب الامر!

شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیت یابن صاحب الامر! می گویند. حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبب ورود ما به آنجا استفسار نموده گفت: «انتم تجار او ضیاف؟» در سلک تجّار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟

ما به عرض رسانیدیم که: «تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمان.»

پس از مذهب و ملّت ما پرسیده و فرمود: «در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده اند؟»

ما حقیقت هر یک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یک یک مطّلع گردید.

آن گاه فرمود: «مسلمانان فِرَق متکثّره و گروه منشعبه اند شما از کدام طایفه اید؟»

در میان ما شخصی بود مشهور به مقری، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملّت و مذهب، تابع شافعی، آغاز تکلّم کرده، اظهار عقیده خود نمود.

فرمود که: «در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملّت سَرِ موافقت دارند؟»

گفت: «همه با من متفّق اند و شافعی را امام و مقتدا می دانند، الّاحسان بن غیث که مالکی است.»

سلطان گفت:«ای شافعی! تو قائل به اجماع گردیده، عمل به قیاس می کنی؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوتِ مخالفت، نجات داده به ساحل سعادتِ هدایت رساند؛ فرمود: «یا شافعی! آیه مباهله را خوانده و یاد داری؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

فرمود: «کدام است؟»

گفت: کریمه «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْنائَنا وَاَبْنائَکُمْ وَنِسائَنا وَنِسائَکُمْ وَاَنْفُسَنا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَهَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ».(۱)

۱– ۲۸. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

فرمود که: «قسم می دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابنا و نساء و انفس چه کسانند؟»

روزبهان خاموش گردید.

سلطان فرمود: «قسم می دهم تو را به خدا که در سلک اصحاب کسا، کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه سیدهالنساء و حسن مجتبی و حسین الشهید بکربلا؟»

روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود که: «لم ینزل هذه الایه الاّ فیهم ولاخصّ بها سِواهم.»

یعنی به خدا سوگند که این آیه شریفه در شأن عالی شأن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت، مخصوص ایشان است نه دیگران.

پس فرمود که: «یا شافعی! قسم بر تو باد که هر که حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نصّ کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال توانند که نقصی به کمال او رسانند؟»

گفت: لا یابن صاحب الامر!

فرمود: «باللّه علیک ما عنّی بها الّا اهلها.»

به خدا سوگند که مراد حقّ تعالی، اصحاب کسا است که اراده او تعلّق گرفته به آن که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره معصوم باشند.

پس به فصاحت لسان و طلاقت بیان، حدیثی ادا نمود که دیده ها گریان

و سینه ها پر از ایمان گردید. شافعی برخاسته، گفت: «عفواً! عفواً یابن صاحب الامر! انسب نسبک.» نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما!»

سلطان به زبان حقایق بیان گفت: «انا طاهر بن محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی الّذی انزل اللّه فیه: «وَكُلَّ شَیءٍ اَحْصَیناهُ فِی اِمامٍ مُبِینٍ»(1)».

واللّه که مراد ربّ العالمین از کلمه تامّه امام مبین، حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتّقین و سید الوصیین و قائد الغرّ المحجلین، علی بن ابی طالب است که خلیفه بلافصل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطّه هدایت.

و کریمه «ذُرِّیةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ»(2) در شأن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیه اختصاص داده.

پس فرمود که: «یا شافعی! نحن ذرّیه الرسول، نحن اولو الامر.»

روز بهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بیهوش گردیده و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: «الحمدللّه الّذی منحنی بالاسلام والایمان ونقلنی من التقلید الی الیقین.»

۱- ۲۹. سوره یس، آیه ۱۲.

۲- ۳۰. سوره آل عمران، آیه ۳۴.

حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای انور ایمان رسانید.»

پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دارالضیافه برده، ضیافت نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدّت هشت روز بر مایده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر، در آن ایام به دیدن ما آمدند و اظهار محبّت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند.

شعر:

مردم او جمله فرشته سرشت

خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت

و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند. شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذه و ملابس شهیه، ما را ضیافت نمودند.

طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار، به کمتر از دو ماه، قطع مسافت آن نمی نمود و سکنه آن شهر ذکر نمودند که از این شهر گذشته، مدینه ای است رایقه نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامرعلیهما السلام است و طول و عرض آن، برابر این شهر و مردم به حسب خَلق و خُلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن بگذرند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامرعلیهما السلام.

و بعد آن، شهری هست به همه زینت های دینیه و دنیویه آراسته؛ اسم آن طلوم و متولّی آن عبدالرحمن بن صاحب الامرعلیهما السلام و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامرعلیه السلام است و مسافت طول و عرض او چهار ماهه راه است و در حوالی آن ضیاع بسیار و مزارع بی شمار، مزین به کثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت انهار و لطافت اثمار، نمونه: «جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ.»(1)

فرمود:

می کند هر دم ندا از آسمان روح الامین

هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین

هرکه بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السّرور آید از دل که شهرستان بدن است، رخصت خروج نیابد.

القصّه به وزیر گفت که: طول و عرض مملکت مزبوره یک سال راه است و سکنه آن که نامحدودند، بالتمام مؤمن و شیعه و قائل به تولّای خدا و رسول و ائمّه اثنا عشریه و تبرّا از اعدای آن ها(2) و مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامت صلات نموده، ادای زکات می نمایند و آن را به مصارف شرعیه می رسانند و امر به معروف نموده و از منکر نهی می کنند.

حکّام ایشان، اولاد صاحب الزمان؛ مدار ایشان، ترویج احکام ایمان

۱- ۳۱. سوره بقره، آیه ۲۵.

۲- ۳۲. خ.ل: تبرای شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر.

و به حسب عـدد، زیـاده از کـافّه مردمـان و گفتنـد این امصـار و بلاـد و کـافّه خلایق و عباد نسـبت به حضـرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حدّ و حصر افزونند، کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می دانند.

و چون گمـان مردم این بود که در آن سـال، آن بر گزیـده ملـک متعـال مـدینه زاهره را به نور قـدوم بهجت لزوم منوّر خواهند ساخت، مـدّتی انتظار ملازمت آن حضـرت کشـیدیم، عاقبت از آن دولت ربّانی محروم مانده، روانه دیار خود شدیم و اما روز بهـان و حسـان به جهت صـاحب الزمان و دیـدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان، توقّف نمودنـد و در مراجعت با ما موافقت ننمودند.

چون این قصّه غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه و نظیر آن نشـنیده، به اتمام رسـید، عون الدین وزیر برخاسـته و به حجره خـاصّه رفته، یـک یک از ما را طلبیـد و در عـدم اظهار این اخبار، عهـد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسـیار در عدم افشای این اسـرار نمود و گفت: زینهار! که اظهار این سـرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شـما نریزنـد. مـا از بیم و ترس دشـمنان خانـدان و خوف اعـادی ذراری پیغمـبر آخرالزمـان، جرأت اظهـار این راز پنهـان ننمودیم و هر کـدام که یکـدیگر را ملاقـات می کردیم، یکی مبادرت می کرد و می گفت: «أتـذکر رمضان؟» آیا خاطر داری ماه رمضان را؟ می گفت در

جواب: «نعم! وعلیک بالاخفاء والکتمان ولا تظهر سرّ صاحب الزمان صلوات اللّٰه علیه وعلی آبائه الطاهرین واولاده.»(۱)

مؤلّف گوید که: این قصّه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره ای اشاره کردند به آن؛ چنانچه سید جلیل، علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الاسبوع(۲) گفته که: «من یافتم روایتی به سند متّصل به این که از برای مهدی صلوات اللّٰه علیه، جماعتی از اولاد است که والیانند در اطراف شهرها که در دریاست و ایشان دارایند غایت بزرگی و صفات نیکان را.»

شیخ جلیل عظیم الشأن شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای مائه تاسعه، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم(۳) که از کتب نفیسه امامیه است، از کمال الدین انباری، قصّه مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده.

سید جلیل نبیل سید علی بن عبدالحمید نیلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائه ثامنه است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده آن را، از شیخ الاجل الامجد الحافظ حجهالاسلام رضی البغدادی، از شیخ اجل خطرالدین حمزه بن الحارث، در مدینه السلام تا آخر آن چه گذشت.

مدقّق اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه(۴) فرمود که حکایت غریب

۱- ۳۳. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳ - ۲۲۰.

۲- ۳۴. جمال الاسبوع، ص ۳۱.

۳- ۳۵. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۴.

۴- ۳۶. حدیقه الشیعه، ص ۷۶۵.

و روایت عجیب است که به گوش ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنّفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملّت حضرت سیدالمرسلین و غلامان حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیهما - تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده، با آن که طولی دارد به نقل آن، مزین این اوراق می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متّقی فاضل، محمّد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمّد بن یحیی الانباری می رساند روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان... الخ.

و سید نعمهاللّه جزایری نقل کرده آن را در انوار النعمانیه(۱) از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح اللّه کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد... الخ.

در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اوّل آن ساقط است و در آنجا بعد از ذکر متن آن به عربی، به فارسی ترجمه فرموده و در این جا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علّامه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر نفرموده است.(۲)

۱- ۳۷. الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۵۹ - ۶۹.

۲ - ۳۸. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۳ - ۲۲۰. {مرحوم محدث نوری رحمه الله رساله جنه المأوی را جهت الحاق به بحارالانوار تألیف فرموده و هم اکنون جلد ۵۳ بحار از ص ۱۹۰ تا آخر رساله جنه المأوی است که به عنوان تکمله به پیوست بحارالانوار چاپ می گردد.}

دو شبهه و ردّ آن ها

در قصّه مذکوره، دو شبهه است که یکی از آن ها منشاء آن قلّت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان.

شبهه اوّل

معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجّت علیه السلام

چنانچه در این قصّه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخیار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شده اند.

و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آن که مجرد نرسیدن و عدم اطّلاع بر آن، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنّت عظیمه جدّ اکرم خود راصلی الله علیه وآله وسلم با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده و سزاوارترین امّت در اخذ به سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم، امام هر عصر است و تاکنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرده و ما به ذکر دوازده خبر قناعت می کنیم.

اوّل: شیخ نعمانی تلمیذ ثقهالاسلام کلینی در کتاب غیبت(1) و شیخ طوسی در کتاب غیبت(2) هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت: شنیدم که حضرت ابی عبداللّٰه علیه السلام می فرماید: «به درستی که

۱- ۳۹. الغیبه، محمّد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.

۲- ۴۰. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۱ - ۱۶۲.

از برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می کشد تا این که می گویند بعضی از ایشان که او مرده و می گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آن که ثابت نمی ماند بر امامت او از اصحابش، مگر نفری اندک و مطّلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او، مگر کسی را که به او فرمان دهد.»

دوم: شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدّده روایت کردند از یعقوب بن یوسف ضرّاب اصفهانی که او در سنه دویست و هشتاد و یک به حج رفت و در مکّه در سوق اللیل در خانه ای که معروف بود به خانه خدیجه منزل کرد و در آنجا پیرزنی بود که واسطه بود میان خواصّ شیعه و امام عصرعلیه السلام و قصّه طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب بود صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمّه و بر آن جناب - صلوات اللّٰه علیهم - و امر فرمودند که هرگاه خواستی صلوات بفرستی بر ایشان، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است: «اللّهم اعطه فی نفسه وذریته وشیعته ورعیته وخاصّته وعامته وعدوّه وجمیع اهل الدنیا ما تَقَر به عینه... والخ.»(۱)

و آخر آن چنین است: «اللّهم صلّ علی محمّد المصطفی وعلی المرتضی وفاطمه الزهراء والحسن الرضا والحسین المصفّی وجمیع الاوصیاء مصابیح

۱- ۴۱. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۷۷ - ۲۷۹.

الدجی واعلام الهدی ومنارالتقی والعروه الوثقی والحبل المتین والصراط المستقیم وصلّ علی ولیک وولاه عهدک والائمّه من ولده وزد فی اعمارهم وزد فی آجالهم وبلّغهم اقصی آمالهم دیناً ودنیاً وآخره انّک علی کلّ شی ء قدیر.»(۱)

سوم: در زیارت مخصوصه ای که در روز جمعه باید خواند و سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(۲) نقل فرموده، مذکور است:

«صلّی اللّٰه علیک وعلی آل بیتک الطیبین الطاهرین.»

و نیز در موضعی از آن است که: «صلوات اللّٰه علیک وعلی آل بیتک هذا یوم الجمعه... .»

و در آخر آن فرموده: «صلوات اللّٰه علیک وعلی اهل بیتک الطاهرین.»

چهارم: در آخر کتاب مزار بحارالانوار از کتاب مجموع الدعوات هارون بن موسی تلعکبری ، سلام و صلوات طولانی نقل کرده از برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و هر یک از ائمّه - صلوات اللّٰه علیهم - و بعد از ذکر سلام و صلوات بر حضرت حجّت علیه السلام فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجّت علیه السلام و بر پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان: «السّلام علی ولاه عهده والائمّه من ولده وبلّغهم آمالهم وزد فی آجالهم واعزّ نصرهم وتمّم لهم ما اسندت من امرک الیهم واجعلنا لهم اعواناً وعلی دینک انصاراً فانّهم معادن کلماتک وخزائن

۱- ۴۲. همان، ص ۲۸۰.

۲- ۴۳. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۴۱ - ۴۲.

علمـک وارکـان توحیـدک ودعـائم دینـک وولاـه امرک وخلصائـک من عبـادک وصـفوتک من خلقـک واولیائک وسـلائل اولیائـک وصـفوه اولاـد اصـفیائک وبلّغهـم منّی التحیـه والسـلام واردد علینـا منهـم التحیـه والسّـلام والسّـلام علیهـم ورحمه اللَّه وبرکاته.»(۱)

پنجم: سـید بن طاوس و غیره(ره) زیارتی برای آن جناب نقل کردنـد و یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت، این است: «اللّهم اعطه فی نفسه وذریته وشیعته ورعیته وخاصّته وعامّته وجمیع اهل الدنیا ما تقرّ به عینه وتسرّ به نفسه الخ.»(۲)

ششم: قصه جزیره خضرا که بعد از این بیاید.

هفتم: شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح خود نقل کرده که زوجه آن حضرت که یکی از دختران ابی لهب است.

هشـتم: سـید جلیل، علی بن طاوس در کتاب عمل شهر رمضان روایت کرده از ابن ابی قره، دعایی که باید در جمع اوقات دهر خوانـد، به جهت حفـظ وجود مبـارک حضـرت حجت علیه السـلام و خواهـد آمـد در باب نهم، ان شاءاللَّه و از فقرات آن دعا است «وتجعله وذریته من الائمّه الوارثین.»

نهم: شـیخ طوسـی به سـند معتبر از جنـاب صـادق علیه السـلام روایت کرده خبری که در آن مـذکور است بعضـی از وصایـای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که در شب

۱- ۴۴. ر.ک: مصباح المتهجد، ص ۴۱۱؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۰۹ - ۳۱۰؛ بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۳۳۲ و ج ۹۹، ص ۱۱۵.

۲- ۴۵. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۰.

وفات به امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: «و چون اجل قائم علیه السلام در رسد، آن حضرت این وصیت را به فرزند خود، اوّل مهديين بدهد...(۱) الخ.»

دهم: شیخ کفعمی در مصباح(۲) خود گفته: یونس بن عبدالرحمن گفته و روایت کرده از حضرت رضاعلیه السلام که آن جناب امر کرده به دعا از برای صاحب الامرعلیه السلام به این دعا «اللّهم ادفع عن وليك... .» الخ و در آخر آن ذکر کرده که «اللّهم صلّ على ولاه عهده والائمّه من بعده... .» تا آخر آن چه گذشت قریب به آن و در حاشیه گفته یعنی صلوات بفرست بر او اولاً آن گاه صلوات بفرست بر ایشان ثانیاً، بعد از آن که صلوات فرستادی بر او و اراده فرموده به ائمّه بعد او، اولاد آن جناب را، زیرا که ایشان علما و اشرافند و عالم امام کسی است که اقتدا بکنند به او و دلالت می کند بر این قول او و الائمّه من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام.

یازدهم: در مزار(۳) محمّد بن مشهدی مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: «گویا می بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش...» الخ.

دوازدهم: علّامه مجلسی در مجلّد صلات بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز

۱- ۴۶. همان، ص ۱۵۱ و نیز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۴۰؛ بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۱.

۲- ۴۷. المصباح، ص ۵۴۸ - ۵۵۰.

۳- ۴۸. المزار، ص ۱۳۴.

فجر خوانـد و از فقرات دعـای برای حضـرت حجّت علیه السـلام در آنجا، این است: «اللّهم کن لولیک فی خلقک ولیاً وحافظاً وقائداً وناصراً حتّی تسکنه ارضک طوعاً وتمتّعه منها طولاً وتجعله وذریته فیها الائمه الوارثین... الدعا.»(۱)

خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حـدیثی که ثقه جلیل، فضل بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سـند صحیح از حسن بن علی خزّاز گفت: درآمد به مجلس حضـرت امام رضاعلیه السـلام ابن ابی حمزه و با آن حضـرت گفت: تو امامی؟

آن حضرت فرمود: «بلی، من امامم.»

گفت: «من از جدّت، جعفرعلیهما السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد، مگر آن که او را فرزند می باشد.»

امـام علیه السـلام فرمود که: «آیـا فراموش کرده ای یـا خود را فراموشـکار می نمایی ای شـیخ!؟ این چنین نگفته جـدّم، جز این نیست که جـدّم فرمود: امام نمی باشـد الّا آن که او را فرزنـد می باشـد، مگر آن امامی که حسـین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان او؛ پس به درستی که او را فرزند نخواهد بود.»

ابن ابی حمزه چون آن سـخن را از آن حضـرت شـنید، گفت: راست گفتی فـدای تو شوم! از جـدّت هم چنین شـنیدم که بیان فرمودی.(۲)

سید محمّد حسینی ملقّب به میرلوحی تلمیذ محقّق میرداماد در کفایه

۱- ۴۹. بحارالانوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

۲- ۵۰. کفایه المهتدی [گزیده ، ص ۳۱۷.

المهتدی بعد از ذکر این خبر گفته: این کمترین؛ خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که خواهد بر آن اطّلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید.(۱) انتهی.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت(۲) نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آن گاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد، او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره. «واللّه العالم!»

شبهه دوم

آن که سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرند و مکرّر تا قطب شمالی رفته اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیه و عرضیه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند.

۱- ۵۱. همان، ذیل حدیث چهلم، ص ۳۱۸.

۲- ۵۲. الغیبه، ص ۲۲۴.

این شبهه اگر از آن هاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب ایشان، پیش از اثبات آن وجود مقدّس - جلّت عظمته - صورت نگیرد و میسّر نباشد و اگر این استبعاد از آن هاست که در زیر بار ملّت درآمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آن چه خواهد، تواند کند و مکرّر به دست انبیا و اوصیاعلیهما السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آن چه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می گوییم که خداوند می فرماید:

«وَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَینَکَ وَبَینَ الَّذینَ لایؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجاباً مَسْتُوراً.»(۱)

و چون بخوانی قرآن را، می گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی آورند به آخرت، پرده ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشنده و دارای صفت پوشندگی.

و مفسّران خاصّه و عامّه نقل کرده اند که این آیه شریفه نازل شده بود در حقّ ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و امّ جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آن گاه که قرآن می خواند. پس می آمدند نزد آن حضرت و می گذشتند از او و نمی دیدند او را.

قطب راوندی در خرایج(۲) روایت کرده که آن جناب نماز می کرد مقابل حجرالاسود و استقبال می نمود کعبه و بیت المقدّس را، پس دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ شود.

۱- ۵۳. سوره اسراء، آیه ۴۵.

۲- ۵۴. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۸۷.

نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان، کناره کنید.

حضرت فرمود: «او مرا نمی بیند.»

پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابوبکر: «آیا محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را دیدی؟»

گفت: «نه!» پس برگشت.(1)

ابن شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم در باب معجزات آن حضرت و ائمّه علیهم السلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید که ببیند همه آن ها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آن ها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای قفر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد.

در شب غار، چون اضطراب ابوبکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: «اگر کفّار داخل شدند،

۱- ۵۵. همان، ج ۲، ص ۷۷۵.

از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم.» پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این بلاد موجوده در این دنیا سیر دادند.

شیخ صدوق و جمله ای از مفسّران خاصّه و عامّه و مورّخین، قصّه باغ ارم و قصر شدّاد را نقل کرده اند و این که از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آن که در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجّت علیه السلام است که با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون در آنجا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آنجا حرکت کنند به حال اوّل برگردد.

بالجمله چنانچه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محجوب بودنش از انظار اغیار، از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود اضعف موجودات فرقی نکنند و نسبت همه به آن، مساوی باشد، آن چه متعلّق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقرّ و غیره، همه از آیات غریبه عجیبه باشد که عقل آن ها را جایز داند و از برای تکذیب مخبر به پاره ای از آن ها، راهی نداند.

پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کسی البته باید در

اصل وجود حضرت حجّت علیه السلام شبهه کند و استبعاد نماید. چون بی خردان از معاندین «ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ».(۱) و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است.

۱- ۵۶. سوره حج، آیه ۱۱.

حکایت سوم رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج

سید محمّد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را کفایه المهتدی(۱) نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه؛ گفت: سالی از سال ها به اراده حجّ بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه راگم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

پس، شیهه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی؛ بر اسبی شهبا سوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

۱- ۵۷. کفایه المهتدی [گزیده ، حدیث سی و ششم، ص ۱۸۵.

گفتم: ای سید من! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟

گفت: «منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیه اللّه در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. منم فرزند حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.»

بعد از آن فرمود: «چشم هایت را بپوش!» پوشیدم.

فرمود: «بگشا!» گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم. پس آن حضرت از نظرم غایب شد. - صلوات اللّه علیه -.

مخفی نماند که حسن بن حمزه بن علی بن عبداللّه بن محمّد بن الحسن بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از اجلای اجلّه فقهای طایفه شیعه و از علمای مائه رابعه است.

ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء(۱) ذکر نموده از جمله تصانیف او کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضلِ ادیبِ عارفِ فقیهِ زاهدِ ورع، صاحب محاسن بسیار بود... الخ.(۲)

۱- ۵۸. معالم العلماء، ص ۷۲.

۲- ۵۹. ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴.

حکایت چهارم شفای دردمند

سیـد فاضل مـذکور در اربعین متقدّم گفته که راقم اربعین می گوید: میانه من و خدا که می شـناسم دردمندی را که مکرّر آن حضـرت را دیده و در بعضـی از اوقات به مرض مهلک گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود و اسم این اربعین کفایه المهتدی است فی معرفه المهدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیر سنه صد و هشتاد و پنج است.

ص:۶۱

حکایت پنجم شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه(۱) می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حلّه شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم. حکایت کرد از برای من، پسر او، شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توثه(۲) می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم، او را از همه شغلی باز می داشت. به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود.

سید، جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توثه

۱- ۶۰. کشف الغمّه فی معرفه الائمّه، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰.

۲- ۶۱. توثه: گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث {توت} آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید. ر.ک: دهخدا.

بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست، الّا به بریدن و اگر این را ببرّیم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ، هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و اطبّا را طلبید، نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد.

سید مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای، قبول می کند و صبر کردن در این الم، بی اجر نیست.

اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامرّه می روم و استغاثه به ائمّه هُدی می برم و متوجّه سامرّه شد.

صاحب کشف الغمه می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منوّر رسیدم و زیارت امامین همامین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آنجا به حقّ تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه بردم. صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجّه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم.

به قلعه نرسیده، چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد، جمعی از شرفا خانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به

من رسیدند، دیدم که دو جوان، شمشیر بسته اند. یکی از ایشان خطّش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند. جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: «فردا روانه می شوی؟»

گفتم: بلی.

گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد!»

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده و جامه ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده، فشرد. چنان که به درد آمد و راست شده، بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «افلحتَ یا اسماعیل!»

من گفتم: افلحتم! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند!

باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی! گفت: «امام است، امام.»

من دویده ران و رکابش بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم. به من گفت: «برگرد!»

من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم.

ص:۶۴

باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.»

من همان حرف را اعاده کردم.

آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می کنی.

این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم. چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده، فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی، بدهد.»

من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسّف بسیار خوردم. ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالتت متغیر است، آزاری داری؟

گفتم: نه!

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای؟

گفتم: نه، اما بگویید که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفا باشند.

گفتم: نه، نبودند. بلکه یکی از ایشان امام بود.

پرسیدند: آن شیخ یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمت را به آن نمودی؟

گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد.

پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم و در این جا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند، در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید و آمد. ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد و من شب در آنجا مانده، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند.

صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود.

سید فرمود: این مردی که می گویند شفا یافته، تویی که این غوغا در این شهر انداخته ای؟

گفتم: بلی!

از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص

که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برد.

گفت که: این مرد، برادر من و دوست ترین اصحاب من است.

وزیر گفت: قصّه را به جهت من نقل کن.

از اوّل تا به آخر آن چه بر من گذشته بود، نقل نمودم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبّا و جرّاحان فرستاد.

چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده اید؟

گفتند: بلی!

پرسید: دوای آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرّند، مشکل که زنده بماند.

پرسید: بر تقدیری که نمیرد، تا چند گاه آن زخم به هم آید؟

گفتند: اقلاًّ دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید.

باز پرسید: شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟

گفتند: امروز دهم است.

پس وزیر، ایشان را پیش طلبیده و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست.

در این وقت یکی از اطبّا که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: «واللّه هذا من عمل المسیح.» یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست، مگر از معجزه مسیح، یعنی عیسی بن مریم.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می دانم عمل کیست.

این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که آن قصّه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد.

مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن.

من گفتم: حبّه ای را از این، قبول نمی توانم کرد.

گفت: از که می ترسی؟

گفتم: از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن. پس، خلیفه مکدّر شده، بگریست.

صاحب کشف الغمه (1) می گوید که: از اتّفاقات حسنه آن که، روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمّد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم.

از این اتّفاق تعجّب نموده و گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحّت دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامرّه می رفت و مدّت ها در آنجا به سر می برد و می گریست

۱- ۶۲. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۹۶ - ۳۰۰.

و تأسّف می خورد و به آرزوی آن که مرتبه ای دیگر آن حضرت را ببیند، در آنجا می گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آن چه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامرّه شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت.

مؤلّف گوید: شیخ حرّ عاملی در کتاب «امل الامل»(۱) می فرماید: «شیخ محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علّامه(ره) بود و من دیدم کتاب مختلف به خطّ او و ظاهر می شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلّفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحقّقین خوانده. انتهی.»

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمّد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقّق اوّل و محقّق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سید نبیل، سید محمّد آل سید حیدر - دام تأییده - است و صورت آخر مجلّد اوّل آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمهاللّه تعالی، محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفراللّه له ولوالدّی وللمؤمنین والمؤمنات، آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنه سبعین وستمائه، حامداً ومصلّیاً مستغفراً، والحمدللّه ربّ العالمین وحسبنا اللّه ونعم الوکیل.»

۱- ۶۳. امل الآمل، ج ۲، ص ۲۴۵.

و صورت خطّ محقّق در محاذی آن: «انهاه ایده اللّه قراءه وبحثاً وتحقیقاً فی مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذی الحجّه من سنه احدی وسبعین وستمائه بحضره مولینا وسیدنا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کتبه جعفر بن سعید.»

و اجازه محقّق ثانی در ظهر مجلّد اوّل، برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن حذافه است، در سنه نه صد و سی و سه و در آخر مجلد اوّل و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقّق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خطّ ابن فهد است.

ص:۷۰

حکایت ششم شفای میرزا محمّد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور

بسیار مناسبت و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح ورع تقی، میرزا محمّد حسین نایینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذّب کامل، میرزا عبدالرّحیم نایینی ملقّب به شیخ الاسلام که مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمّد سعید، که حال مشغول تحصیل علوم دینیه است.

در سنه هزار ودویست و هشتاد وپنج تقریباً، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم، ورم کرد تا به نحوی که آن را معوّج کرد، پس، از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طبیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهّاب نایینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و مادّه متفرّق شد. چند روزی نگذشت، که مادّه در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز دیگر، مادّه دیگری در همان پا، در ران پیدا شد و مادّه ای در میان کتف؛ تا آن که هر یک از آن ها زخم شد و وجع شدیدی داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آن ها چرک می آمد.

قریب یـک سـال، یـا زیاده بر او گـذشت بر آن حال، که مشـغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیـچ یک از آن ها ملتئم نشـد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می شـد و در این مـدّت طویله، قـادر نبود برگذاشـتن پـا بر زمین و او را از جایی به جایی، به دوش می کشیدند.

از جهـت طـول مرض، مزاجش ضـعیف شــد و از کـثرت خـون و چرک کـه از آن قروح بیرون رفتـه بـود، از او جز پـوست و اسـتخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سـخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می نمود، جز زیادتی جراحت وضـعف حـال و قوا و مزاج اثری نـداشت و کـار آن زخم هـا به آن جا رسـید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری که در ران همان پا بود، اگر دست بر روی یکی از آن ها می گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می شد.

در آن ایام وبای شدیـدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف وبا در قریه ای از قرای آن پناه برده بودیم. پس مطلّع شدیم که جرّاح حاذقی که او را آقا یوسف می گفتند، در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد.

پس والد، کسی به نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون برادر مریض من را عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والـد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او مانـدم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبـدالوهّاب می گوینـد. پس مـدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات، دانسـتم که به او خبر یأس می دهد و از من مخفی می کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شود و به جزع افتد.

پس، والـد برگشت. آن جرّاح گفت که: من فلاـن مبلغ، اوّل می گیرم، آن گـاه شـروع می کنم در معـالجه. و غرض او در این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ پیش از معالجه، وسیله باشد برای او از برای رفتن پیش از اقدام در معالجه.

پس والـد از دادن آن چه خواست پیش از معـالجه، امتنـاع نمود. پس او فرصت را غنیمت شـمرد و به قریه خود مراجعت نمود. والـد و والـده دانسـتند که این عمـل جرّاح به جهت یـأس و عجز او بـود از معـالجه، بـا آن حـذاقت و اسـتادی که داشت، از او مأیوس شدند.

مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می گفتند، در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعه های استغاثه به سوی امام عصر، حضرت حجّت علیه السلام که او می نویسد برای مردم، سریع الاجابه و زود تأثیر می کند و مردم در شداید و بلاها بسیار به او مراجعه می کردند.

پس والده ام از او خواهش کرد که برای شـفای فرزندش رقعه اسـتغاثه بنویسد. پس در روز جمعه نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چـاهی رفت که نزدیـک قریه مـا بـود. پس برادرم آن رقعه را در چـاه انـداخت و او معلّق بود در بالای چاه در دست والده و در این حال برای او و والده، رقّتی پیدا شد. پس هر دو سـخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود.

پس چنـد روزی نگـذشت که من در خواب دیـدم که سه سوار بر اسب به هیـأت و شـمایلی که در واقعه اسـماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا رو به

خانه ما می آیند؛ سپس من در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطرم آمد و در آن روزها بر او واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود.

پس ملتفت شدم که آن سوار مقدّم، حضرت حجّت علیه السلام است و این که آن جناب، برای شفای برادر مریض من آمده و برادرم، مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده، چنانچه در غالب ایام، چنین بود.

پس حضرت حجّت - عجّل اللّه تعالی فرجه - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت. پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود و به او فرمود: «برخیز که خالویت از سفر آمده.»

چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام، بشارت است به قدوم خالوی دیگر که داشتیم؛ نامش حاجی میرزا علی اکبر و او به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود. ما بر او خایف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید.

چون حضرت، نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور.

پس از خواب بیدار شدم، دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخاسته. پس از جای خود برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم، پیش از آن که جامه بر تن کنم. او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او: حضرت حجّت علیه السلام تو را شفا داده، برخیز.

دست او را گرفتم و به پا داشتم. پس مادرم از خواب برخاست و بر من

صیحه زد که چرا او را بیدار کردم. چون به جهت شدّت وَجَع، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن حال غنیمت بود. گفتم: حضرت حجّت علیه السلام او را شفا داده.

چون او را به پا داشتم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می کردند.

این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. چه به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و زخم ها ملتئم شد پیش از گذشتن هفته ای.

چند روز بعد از آن، خالو با غنیمت و به سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده در حیات اند جز والده و جرّاح مذکور که داعی حق را لبیک گفتند. «والحمدللّه.»

رقعه استغاثه به سوی امام عصر علیه السلام

مؤلّف گوید: رقعه استغاثه به سوی حضرت حجّت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله، موجود است و لکن نسخه ای به نظر رسیده که در آن ها نیست، بلکه در مزار بحارالانوار و کتاب دعای بحار که

محلّ جمع آن هاست نیز ذکر نشده. چون نسخه آن کمیاب است؛ لهذا نقل آن را در این جا لازم دیده.

فاضل متبحّر، محمّد بن محمّد الطیب از علمای دولت صفویه در کتاب انیس العابدین(۱) که علّامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبداللّه اصفهانی در صحیفه ثالثه از آن نقل می کند، نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت دعای توسّل از برای هر مهمّی و حاجتی:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

توسّلت الیک یا اباالقاسم محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، النبأ العظیم، والصراط المستقیم، وعصمه اللّاجین، بامّک سیده نساء العالمین وبآبائک الطاهرین وبامّهاتک الطاهرات بیس والقرآن الحکیم والجبروت العظیم وحقیقه الایمان ونور النور وکتاب مسطور أن تکون سفیری الی اللّه تعالی فی الحاجه لفلان او هلاک فلان بن فلان.» و این رقعه را در گِل پاکی بگذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد. در آن حال بگوید: «یا سعید بن عثمان ویا عثمان بن سعید اَوصلا قصّتی الی صاحب الزمان صلوات اللّه علیه.»

نسخه چنین بود ولکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع باید چنین باشد: «یا عثمان بن سعید ویا محمّد بن عثمان! الخ.» «واللّه العالم.»

ص:۷۶

---

۱ - ۶۴. کتاب انیس العابدین را بعضی از فضلاء از برای خان آغا بیگم، دختر شاه عباس ترجمه کرده و ابن طاوس {ره} در کتاب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می کند. منه زاداللّه انوار قلبه. [مرحوم مؤلّف .

حکایت هفتم اجابت دعای تشرف سید محمّد جلیل عاملی

در آن ذکری است از تأثیر رقعه استغاثه عابد صالح تقی، مرحوم سید محمّد، پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریه جِب شیث(۱) از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحّر جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصر خود، شیخ جعفر نجفی - اعلی اللّه تعالی مقامهما - است.

سید محمّد مذکور به واسطه تعدّی حکّام جور که خواستن او را داخل در نظام عسکریه کنند، از وطن متواری شده، با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدّتی سیاحت کرد در ایام سیاحت در بیداری و خواب، عجایب بسیار دیده بود! بالاخره در نجف اشرف، مجاور شده و در صحن مقدّس از حجرات فوقانیه سمت قبله، منزلی گرفت و در

---

۱ - ۶۵. جب شیث مخفف جُبّ شیث نبی اللّه است، چاهی را در آن جا نسبت دهند به آن پیغمبرعلیه السلام. منه. [مرحوم مؤلف .

نهایت پریشانی می گذارنـد و بر حالش جز دو سه نفر کسـی مطّلع نبود تا آن که مرحوم شـد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت.

بسـیار عفیف و باحیـا و قـانع و در ایام تعزیه داری حاضـر می شـد و گاهی از کتب ادعیه، عاریه می گرفت و چون بسـیاری از اوقـات زیـاده از چنـد دانه خرما و آب چاه صـحن شـریف بر چیزی متمکّن نبود؛ لهـذا به جهت وسـعت رزق، مواظبت تامّی از ادعیه مأثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعایی بود که از او فوت شد. غالب شب و روز مشغول بود.

وقتی مشـغول نوشـتن عریضه شد خدمت حضـرت حجّت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود رو به طرف راست، قریب به چند میدان، دور از قلعه که احدی او را نبیند. آن گاه عریضه را در گل گذاشـته، به یکی از نوّاب حضـرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نُه روز.

فرمود: روزی برمی گشـتم از محلّ انداختن رقاع و سـر را به زیر انداخته و خلقم بسـیار تنگ بود که گویا کسی از عقب به من ملحق شـد بـا لباس عربی و چفیه و عقال و سـلام کرد و من با حال افسـرده، جواب مختصـری دادم و توجّه به جانب او نکردم. چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من موافقت کرد و من به همان حالت اوّل باقی بودم.

ص:۷۸

پس فرمود به لهجه اهل جبل عامل: «سید محمّد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت یا نُه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی؟ گمان می کنی امامت از حاجت تو مطّلع نیست؟»

سید محمّد گفت: من تعجّب کردم که احدی بر شغل من مطّلع نبود، خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور، امام عصر - روحنا له الفداه - را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم، اگر احساس این مرحله را نمودم، به لوازم تشرّف به حضور مبارک، عمل می نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

مؤلّف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می شود نظر به آن چه گذشت در اوّل باب سوم که شمایل آن جناب، شمایل جدّ بزرگوار اوست و در خَلق و خُلق شبیه ترین خلق است به آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم؛

مؤید است خبری را که شیخ جلیل، ابومحمّد جعفر بن احمد بن علی قمی نزیل ری، در کتاب مسلسلات روایت کرده از حسیƠبن جعفر گفت: گفته محمّد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق، گفت که گفته عمر بن سعید بن یسار منجی، گفت که گفته احمد بن دهقان، گفت که گفته خلف بن تمیم گ فت: داخل شدیم بر ابی هرمز که او را عیادت کنیم. پس گفت که داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم.

پس گفت: مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را، پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرم تر باشد از کف مبارک آن حضرت.

ابوهرمز گفت: پس گفتیم: به انس بن مالک! مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی به آن، کف رسول خدا راصلی الله علیه وآله وسلم.

پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

خلف بن تمیم گفت: گفتم به ابوهرمز: مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن انس بن مالک را. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم.

احمد بن دهقان گفت: گفتیم به خلف بن تمیم: مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن کف با ابوهرمز. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

عمر بن سعید گفت: گفتیم به احمد بن دهقان: مصافحه کن با ما کفی که مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ص:۸۰

محمّـد بن عیسی بن عبـدالکریم، گفت: گفتیم به عمر بن سـعید: مصـافحه کن بـا ما با کفی که مصافحه کردی به آن کف، با احمد بن دهقان. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.حسین بن جعفر گفت: گفتیم به محمّد بن عیسی: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ابو محمّـد جعفر بن احمـد بن علی رازی، مصـنّف این کتـاب، گفت: گفتیم به حسـین بن جعفر: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف، با محمّد بن عیسی. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

نیز مؤید قول صاحب بن عباد است در کتاب محیط اللغه که کلمه شـثن الکفّین که در حدیث شمایل حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله وسـلم که معروف است و خـاصّه و عامّه به اسانیـد معتبره، آن را نقل کرده انـد؛ وارد شـده با تای دو نقطه فوقانیه ضبط کرده که به معنی نرمی است، چنانچه در آنجا می گویـد: «الشـتون: اللینه من الثیاب الواحد الشـتن وروی فی الحدیث فی صفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم انّه کان شتن الکف، بالتاء ومن رواه بالثاء فقد صحف.» انتهی.

یعنی: شـتون، نرم از جامه ها است و مفرد آن، شـتن است و روایت شده در خبر که در صـفت پیغمبرصـلی الله علیه وآله وسـلم رسیده این که کف آن جناب، شتن بود با تاء و کسی که آن را با ثاء روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده ولکن سایر محدّثین و شرّاح اخبار و اهل لغت با ثاء ضبط کرده اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند.

شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب معانی الاخبار(۱) می فرماید: سؤال کردم از ابی احمد، حسن بن عبداللَّه بن سعید عسکری از تفسیر این خبر.

گفت: تا این که در شرح شثن الکفین می گوید: یعنی کف های مبارک آن حضرت، خشن و زبر بود و عرب، مدح می کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف.

و ابن اثیر جزری در نهایه(۲) می گوید: یعنی دو کف مبارکش مایل بود به غلظت و کوتاهی.

و بعضی گفته اند که در انگشتانش، غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این، در مردان. زیراکه این اشدّ است از برای قبض کردن ایشان؛ یعنی از برای گرفتن چیز، که شغل مردان است، این صفت معین است؛ و مذموم است این صفت در زنان.

مؤید کلام ایشان است، آن چه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود. شیخ مفید در ارشاد(۳) روایت کرده که چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربذه شد و آخر حاج در آنجا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن جناب را بشنوند تا آن که می فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه ای که آن جناب بود و عرض کرد: «آیا رخصت می دهی که من سخن بگویم؛ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو باشد وگرنه از طرف من؟»

فرمود: «نه، خود سخن می گویم.»

۱- ۶۶. معانی الاخبار، ص ۸۷.
۲- ۶۷. النهایه فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۴۴۴.
۳- ۶۸. الارشاد فی معرفه حجج اللَّه علی العباد، ج ۱، ص ۲۴۷.

ابن عباس می گویـد: «آن گاه دست مبارک را بر سـینه من گذاشت، وكان شـثن الكفّين فالمَنی، کف های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.» و جز با ثاء بودن نسخه وجهی ندارد چه نرمی دست، علّت نشود برای الم.

در کمال الدین(۱) مروی است از یعقوب بن منقوش که گفت: داخـل شـدم بر ابی محمّـد، حسن بن علی علیهما السـلام و آن جناب نشسته بود بر سکّوی دَرِ خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود.

پس گفتم: «ای سید من! کیست صاحب این امر؟»

فرمود: «پرده را بلند کن.»

پس بالا کردم. پس بیرون آمد به سوی ما پسـری پنج ساله. آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آن هاست «شثن الكفّين» و در نسخ با ثاء مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

۱- ۶۹. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۰۷ و ۴۳۷.

حکایت هشتم نجات سید محمّد جبل عاملی مذکور

و نیز صالح صفی مبرور، سید متّقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدّس رضوی مشرّف شدم با فراوانی نعمت، آنجا بر من بسیار تنگ می گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوّار از آنجا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم، نداشتم، موافقت نکردم. زوّار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهّر، مشرّف شدم.

پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوّار نرسانم، قافله ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان می شود، تلف می شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم: به همین حال گرسنه بیرون می روم، اگر هلاک شدم مستریح می شوم و الّا خود را به قافله می رسانم.

از در دروازه بیرون آمدم، از راه پویا شدم، طرفی را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم، به جایی نرسیدم؛ فهمیدم راه را گم کرده ام. به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از

شـدّت گرسـنگی و تشـنگی قریب پانصد حنظل شکسـتم، شاید یکی از آن ها هندوانه باشد، نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آن که بالمرّه مأیوس شدم.

تـن به مرگ دادم و گریه می کردم. ناگـاه مکـان مرتفعی به نظرم آمـد. به آنجـا رفتم. چشـمه آبی یـافتم. تعجّب کردم که در بلنـدی، چشـمه آب چگونه است؟! شـکر خداونـد به جـا آورده و با خود گفتم: آب بیاشامم و وضو گرفته، نماز بکنم. چنانچه مُردم، نماز کرده باشم.

بعـد از نماز عشا هوا تاریک شد و تمام صـحرا پر شد از جانوران و درّندگان و از اطراف صداهای غریب از آن ها می شـنیدم. بسـیاری از آن ها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار کشیده بودم، رضا به قضا داده و خوابیدم.

وقتی بیدار شدم که هوا به واسـطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت. زیرا که در صدد دسـتبردی خواهد بود و من چیزی ندارم. پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: «چه می کنی؟»

با حالت ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: «در جنب تو، سه عدد خربزه است، چرا نمی خوری؟»

من چون فحص کرده بودم و مأیوس از هندوانه به صورت حنظل، چه رسد به خربزه، گفتم: «مرا سخریه مکن! مرا به حال خود واگذار!»

فرمود: «به عقب نگاه کن!»

نظر کردم. بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: «به یکی از آن ها سدّ جوع خود کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خطّ مستقیم روانه شو.

فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید. آن ها تو را به قافله خواهند رساند.»

پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از آن خربزه ها را شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم. آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشته، روانه شدم و طی مسافت می کردم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکسته و نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدّت گرم بود، خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم.

قریب به غروب آفتاب، از دور خیمه ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از دور دیدند، به سوی من دویدند و مرا به سختی و عُنف گرفته، به سوی

خیمه بردند. گویا توهّم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آن ها جز پارسی، زبانی نمی دانستند، هر چه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتم.

او با خشم تمام گفت: «از کجا می آیی؟ راست بگو! وگرنه تو را می کشم.»

من به هزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدّس و گم کردن راه را ذکر کردم.

گفت: ای سید کاذب! این جاها که تو می گویی، متنفّسی عبور نمی کند، مگر آن که تلف خواهد شد و جانوران او را خواهد درید و علاوه، آن قدر مسافت که تو می گویی، مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا که به طریق متعارف از این جا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزل ها خواهد بود. راست بگو و گرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من.

در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟

تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: «در صحرا ابداً خربزه نیست، خصوص این قسم که ما تاکنون ندیده ایم.»

پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خَرق عادت است. سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزّز و محترم داشتند.

ص:۸۷

جامه های مرا برای تبرّک بردند و جامه های پاکیزه برایم آوردند.

دو شب و دو روز مهمانداری کردند، در نهایت خوبی. روز سوم، ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

ص:۸۸

حکایت نهم شفای عطوه زیدی به دست آن سرور

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی، صاحب کشف الغمه[(۱)] می گوید: حکایت کرد از برای من، سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود. او را مرضی بود که اطبّا از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه. مکرّره می گفت: «من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما داخل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.»

اتّفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید!

چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه، از پیش من بیرون رفت.

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم و برگشته و پرسیدیم: چه بود؟

۱- ۷۰. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۰۰ - ۳۰۱.

گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: «یاعطوه!»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: «من، صاحب پسران تو، آمده ام که تو را شفا دهم.»

و بعـد از آن، دست دراز کرده و بر موضع الم من دست مالیـد. من چون بر خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم و مدّت هـای مدیـد زنـده بود و بـا قوّت و توانـایی، زنـدگانی کرد و من از غیر پسـران او از جمعی کثیر، این قصّه را پرسـیدم و همه به همین طریق بی زیاد و کم نقل کردند.

صـاحب کتاب بعـد از نقل این حکایت و حکایت اسـماعیل هرقلی که گـذشت، می گویـد: امام علیه السـلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسـیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند یا درماندگی داشـتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده وایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردیم.

ص:۹۰

حکایت دهم تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب

سید جلیل و عالم نبیل، بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شیخ شهید اوّل(ره) در کتاب غیبت می فرماید: خبر داد مرا، شیخ عالم کامل قدوه مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس الحقّ والدین محمّد بن قارون گفت:

مرا دعوت کردند به نزد زنی، پس رفتم به نزد او و من می دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح.

پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را و اقارب او را بنوبکر می گفتند. اهل فارس مشهورند به شدّت تسنّن و نصب و عداوت اهل ایمان و محمود، اشدّ ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلش که به مذهب خود باقی بودند.

پس به آن زن گفتم: چه عجب! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیان باشی؟ چه اتّفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟

ص:۹۱

آن زن گفت: ای مقری! به درستی که از برای او حکایت عجیبه ای است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می کنند که آن از عجایب است.

گفتم: آن حکایت چیست؟

گفت: از او بپرس که تو را خبر می دهد به آن.

شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم: ای محمود! چه تو را بیرون آورد از ملّت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان؟

گفت: ای شیخ! چون حقّ واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل فرس، چنان جاری شده که چون بشنوند قافله ای وارد می شود بر ایشان، بیرون می روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس اتّفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می شود.

پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند، من در آن وقت، کودکی بودم نزدیک بلوغ. پس از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی ماند او را بر ضعفش سرزنش می کردیم.

پس راه را گم کردیم و در وادیی افتادیم که آن را نمی شناختیم. در آنجا آن قدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم. پس شروع کردیم به راه رفتن، تا از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو درافتادیم.

در این حـال بودیم که ناگـاه سواری دیـدیم که بر اسب سپیـدی سوار است و در نزدیـک ما فرود آمـد و فرش لطیفی در آنجا فرش کرد که مثل آن ندیـده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می رسـید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود و جامه ای سـفید پوشـیده بود و بر سـرش عمّامه ای بود که برای آن دو طرف بود. پس فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن رفیق دیگرش با او نماز کرد. آن گاه نشست برای تعقیب.

پس ملتفت من شد. فرمود: «ای محمود!»

به صدای ضعیفی گفتم: لبّیک، ای آقای من!

فرمود: «نزدیک من بیا.»

گفتم: از شدّت عطش و خستگی، قدرت ندارم.

فرمود: «باکی نیست بر تو.»

چون این سـخن را فرمود، محسوسم شـد که در تن خود، روح تـازه یـافتم. پس با سـینه به نزدیک آن جناب رفتم. پس دسـت خود را بر صورت و سـینه من کشـید و بالا برد تا حنک من و به حنک بالایی ملصق و زبانم داخل شد در میان دهانم و آن چه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اوّلی خود برگشتم.

پس فرمود: «برخیز! یک دانه حنظل از این حنظل ها برای من بیار!»

در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم. آن را دو نیمه نمود و آن را به من داد و فرمود: «آن را بخور!»

پس آن را از آن جناب گرفتم و جرأت نداشتم بر مخالفت کردن او و در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معهود بود به نزد من، تلخی حنظل.

چون از آن چشیدم، دیدم که شیرین تر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبوتر است از مشک! پس سیر و سیراب شدم.

آن گاه به من فرمود: «رفیق خود را بگو، بیاید.»

پس او را خواندم. او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم.

پس به او فرمود: «برخیز! باکی بر تو نیست.»

پس او نیز به سینه، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان گونه کرد که با من کرده بود. آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم ای آقای ما، که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان.

فرمود: «عجله نکنید!» و با نیزه خود دور ما خطّی کشید و با رفیقش رفت.

پس من به رفیقم گفتم: برخیز! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم.

پس برخاستیم و به راه افتادیم. ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست. به سمت دیگر سیر کردیم، دیوار دیگر دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم.

پس به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم.

پس، حنظلی آورد. دیـدیم از همه چیز تلخ تر و قبیح تر است. آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم. که ناگاه وحوش بسیاری به ما احاطه کردند که شمار آن را جز خداوند کسی نمی دانست و هرگاه قصد می کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آن ها را مانع می شد و چون می رفتند، دیوار برطرف می شد و چون عود می کردند، دیوار ظاهر می شد.

ما آسوده و مطمئن، آن شب را به سر آوردیم تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد. پس به جزع افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند.

چون خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که تو را به خداوند قسم می دهیم که ما را برسان به اهل ما.

فرمود: «بشارت باد شما را که به زودی می آید نزد شما کسی که شما را می رساند به اهل شما.»

پس از نظر ما غایب شدنـد. چون آخر روز شـد، دیـدیم مردی را از اهل فراسا که با او سه الاغ بود و می آمد برای بردن هیزم. چـون مـا را دیـد، ترسید و فرار کرد و خرهـای خـود را گـذاشت. پس او را آواز کردیم به اسم خـودش و نـام خود را برای او بردیم.

پس برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزای شما را بر پا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم.

پس برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. چون نزدیک قریه رسیدیم،

پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند.

چون داخل شدیم بر اهل خانه خود، از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان، آن چه را که دیده بودیم.

پس ما را تکذیب کردند و گفتند: آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شده.

آن گاه روزگار این قصّه را از یاد من برد، چنان که گویا چیزی نبود و در خاطرم چیزی از آن نماند تا آن که به سنّ بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و در اهل من، سخت تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان، سیما زوّار ائمّه علیهم السلام که به سرّ من رأی می رفتند. پس، من به ایشان حیوان کرایه می دادم به قصد اذیت و آزردن ایشان، به آن چه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می کند به خداوند تبارک و تعالی.

پس اتّفاق افتاد که مال های خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حلّه و ایشان از زیارت برمی گشتند و از جمله ایشان بود ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من. پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دل های ایشان از غیظ و کینه، بر من نگذاشتند چیزی از کار قبیح، مگر آن که با من کردند و من ساکت بودم. و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان.

چون وارد بغـداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آنجا فرود آمدند و سـینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان. چون رفقای من آمدند، برخاسـتم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و چه بر تو وارد شده؟ پس حکایت کردم برای ایشان، آن چه بر من وارد شده بود از آن ها.

پس شـروع کردنـد به سبّ و لعن کردن آن جمـاعت و گفتنـد: دل خوش دار که مـا بـا آن هـا در راه جمع خواهیم شـد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان، شنیع تر از آن چه آن ها کردند.

چـون تـاریکی شب عـالم را فرا گرفت، سـعادت مرا دریـافت. پس بـا خویشـتن گفتم: این جمـاعت رافضه، از دین خود برنمی گردند، بلکه غیر ایشان چون زاهد شوند، برمی گردند به دین ایشان و این نیست، مگر آن که، حقّ با ایشان است و در اندیشـه ماندم و از خداوند سؤال کردم به حقّ نبی او، محمّدصـلی الله علیه وآله وسلم که نشان دهد به من در این شب، علامتی که پی بَرَم به آن به حقّی که واجب گردانیده آن را بر بندگان خود.

پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیـدم که آرایش کرده انـد و در آن درختان بزرگی بود به رنگ های مختلف و میوه ها و از سـنخ درخت های دنیا نبود؛ زیرا که شاخه های آن ها سـرازیر بود و ریشه های آن ها به سـمت بالا بود و چهار نهر دیـدم از خمر و شـیر و عسـل و آب و این نهرهـا جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می خواست از آن ها بیاشامد، هر آینه می خورد. و زنانی را دیدم خوش سیما و شمایل و قومی

را دیـدم که از آن میوه ها می خوردنـد و از آن نهرها می آشامیدنـد و مرا قـدرتی بر آن نبود. هرگاه قصد می کردم که از آن میوه ها بگیرم، به سمت بالا می رفت و هر زمان که عزم می کردم از آن نهرها بنوشم، به زیر فرو می رفت.

به آن جماعت گفتم: چه شده، شما می خورید و می نوشید و من نمی توانم؟ پس گفتند: تو هنوز به نزد ما نیامدی.

در این حال بودم که ناگاه فوج عظیمی را دیدم. پس گفتند: «خاتون ما فاطمه زهراعلیها السلام است که می آید.»

نظر کردم. دیـدم فوج هـا از ملا ـیکه را که در بهترین هیـأت هـا بودنـد و از هوا به زمین فرود می آمدنـد و ایشان به آن معظّمه احاطه کرده بودند.

چون آن حضـرت نزدیـک رسـید، دیـدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به این که حنظل به ما خورانیـد، رو به روی فاطمه علیها السـلام ایسـتاده، چون او را دیدم، شـناختم او را و به خاطرم آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می گفتند: «این، محمّد بن الحسن قائم منتظر است. - صلوات اللّٰه علیهما -»

پس مردم برخاستند و سلام کردند بر فاطمه علیها السلام. پس من برخاستم و گفتم: «السّلام علیکِ یا بنت رسول اللّٰه!»

پس فرمود: «و علیکَ السّلام ای محمود! تو همان کسی که خلاص کرد این فرزند من تو را از عطش؟»

گفتم: آری، ای سیده من!

پس فرمود: «اگر داخل شدی با شیعیان، رستگار شدی.»

گفتم: من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آن ها که باقی اند.

پس فرمود: «بشارت باد تو را که فایز شدی.»

محمود گفت: پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می کردم و بی خود بودم، به جهت آن چه دیده بودم.

پس رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت کردم. پس گفتند: دل خوش دار! قسم به خداوند که هر آینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان.

پس ساکت شدم تا آن که آن ها ساکت شدند و صدای مؤذّن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. پس برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوّار. پس سلام کردم بر ایشان. گفتند: **لا اهلاً ولا سهلاً**، بیرون برو از نزد ما. خداوند برکت ندهد در کار تو.

گفتم: من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که بیاموزید به من احکام دین مرا.

پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفت: دروغ می گوید.

و بعضی دیگر گفتند: احتمال می رود راست بگوید. پس پرسیدند از من سبب این امر را. پس حکایت کردم برای ایشان آن چه را که دیده بودم.

گفتند: اگر تو راست می گویی، ما حال می رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفرعلیهما السلام پس با ما بیا تا در آنجا تو را شیعه کنیم.

گفتم: سمعاً وطاعهً و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجین های ایشان را و دعا می کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه.

پس خدّام آنجا ما را استقبال کردند و در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگ تر بود. پس سلام کردند بر زوّار و زوّار به ایشان گفتند: در روضه مقدّسه را برای ما باز کنید تا سید و مولای خود را زیارت کنیم.

گفتند: حباً وکرامهً ولکن با شما کسی است که اراده دارد و می خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیدم که پیش روی سیده من فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرّمه به من فرمود: «فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. پس در را برای او باز کن پیش از هر کس» و اگر او را ببینم می شناسم.

آن جماعت از روی تعجّب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمّل کن. پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان.

پس گفت: اللّه اکبر! این است واللّه آن مرد که او را دیده بودم.

دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: راست گفتی ای سید و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را به جای آوردند.

آن گاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقه تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبرّی جستم از آن ها که باید از ایشان تبرّی کرد.

ص:۱۰۰

چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیده تو فاطمه علیها السلام می فرماید به تو: «به زودی می رسد به تو پاره ای از مال دنیا، به او اعتنایی نکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی گرداند و خواهی افتاد در تنگی ها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت.»

پس گفتم: سمعاً وطاعةً.

و مرا اسبی بود که قیمت آن دویست اشرفی بود، پس آن مُرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگی ها افتادم، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس را که ایشان را دشمن دارد و امید دارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را.

پس از آن متوسّل شدم به بعضی از شیعیان، پس این زن را به من تزویج نمودند و من اهل خود را واگذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم.

مصنّف کتاب می فرماید: این قضیه را برای من نقل کرد در سنه هفت صدو هشتاد و هشت هجری. والحمدللّه.(۱)

مؤلّف گوید: سید علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحقّقین پسر علاّمه است و استاد ابن فهد حلّی است و علما در کتب

ص:۱۰۱

۱- ۷۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۰۲ - ۲۰۸.

رجال و اجازات از او مدح بسیار کرده اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه، شیخ جمال الدین است، صاحب حکایت چهل و چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحقّقین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقّق که در کتب فقهیه از او نقل می کنند.

صاحب ریاض العلما می گوید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده اند با دوزای معجمه و کسر زای اوّل و فتح دال و این اشهر است و بعضی با زای معجمه در اوّل و رای بی نقطه در آخر.

از آن کتاب معلوم می شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت، ظاهر می شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصّه او در آنجا بود، نه در بلاد فارس عجم. پس شاید اصل او از فارس بود یا مراد از فارس در این جا قریه ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه، فراسا باشد؛ چنانچه در موضعی از آن ذکر شده است.

ص:۱۰۲

حکایت یازدهم شیخ عبدالمحسن

سید جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی الدین علی بن طاوس در رساله مواسعه و مضایقه(۱) می فرماید: من متوجّه شدم با برادر صالح خود، محمّد بن محمّد بن محمّد قاضی آوی - ضاعف اللّٰه سعادته و شرف خاتمه - از حلّه به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنه شش صد و چهل و یک. پس خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را به سر بریم در قریه ای که آن را دوره ابن سنجار می گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آنجا بودند.

در صبح چهارشنبه ماه مذکور از آنجا حرکت کردیم و رسیدیم به

۱- ۷۲. در نسخه خطی به جای رساله مواسعه و مضایقه، «کتاب غیاث سلطان الوری» آمده است. این کتاب نیز از مرحوم ابن طاووس است بعضی احتمال داده اند که هر دو یک کتاب باشند چنانچه مرحوم آقا بزرگ در الذریعه چنین نگاشته است. ر.ک: الذریعه، ج ۱۶، ص ۷۳.

مشهد مولای ما، علی علیه السلام ظهر روز چهارشنبه مذکور. پس زیارت کردیم و شب شد و آن، شب پنج شنبه نوزدهم جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدّس حضرت خداوندی و حضوری و خیر بسیاری.

پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من، محمّد بن محمّد آوی - ضاعف اللّه سعادته - در آن شب در خواب دید: گویا در دست من لقمه ای است و من می گویم به او که این، از دهن مولای من، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم.

چون سحر آن شب شد، حسب تفضّلی که خدای تعالی با من داشت، نافله شب را خواندم. چون صبح روز پنج شنبه شد، داخل روضه منوّره مولای خود، علی - صلوات اللّه علیه - شدم به عادتی که داشتم.

پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدم هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرا دست داد، حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنابش به من و آن چه نمایاند آن را به من از احسان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقّت.

تا آن که حاضر شد در این حال محمّد بن کنیله جمال. پس سلام کرد به من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را، بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله.

خبر داد مرا برادر صالح من، محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - ضاعف

اللّه سعادته - به چند بشارت که دیده بود آن ها را؛ از آن جمله آن که دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می کند و می گوید به او که من دیدم گویا فلانی - یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می کرد، حاضر بودم - سوار است و تو - یعنی برادر صالح آوی - و دو سوار دیگر صعود کردید همگی به سوی آسمان.

گفت: من گفتم به او که تو می دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟

پس صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی دانم!

پس تو گفتی - یعنی من -: «آن مولای من مهدی علیه السلام است.»

از نجف اشرف متوجّه شدیم به جهت زیارت اوّل رجب به سمت حلّه. پس رسیدیم به آنجا شب جمعه هفدهم جمادی الاخر به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی، مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می گویند از اهل سواد - یعنی قرای عراق - به حلّه آمده و ذکر می کند که مولای ما مهدی - صلوات اللّه علیه - ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده به نزد من به جهت پیغامی.

پس، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا بود. پس حاضر شد شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره مذکوره. پس خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن.

شناختم او را که مرد صالحی است و نفس، شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم. پس ذکر کرد که اصل او از حفص بشر است و از آنجا منتقل شده و آمده به دولاب که مقابل

ص:۱۰۵

محوله معروف به مجاهدیه است و معروف است به دولاب ابن ابی الحسن و حال در آنجا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زراعت آنجا، بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غلّه و غیر آن است.

ذکر کرد که او غلّه خرید از دیوان سرایر و آمد به آنجا که غلّه را قبض کند و شب را در نزد طایفه معیدیه بر سر برد در موضع معروف به مجر.

چون هنگام سحر شد، ناخوش داشت که از آب معیدیه استعمال کند. پس بیرون رفت به قصد نهر و نهر در طرف شرقی آنجا بود. پس ملتفت خود نشد مگر در وقتی که خود را دید در تلّ سلام که در راه مشهد حسین علیه السلام یعنی کربلاست در جهت غرب و این در شب پنج شنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه شش صد و چهل و یک بود، همان شبی که گذشت شرح بعضی از آن چه خداوند تفضّل کرد به من در آن شب و در روزِ او در نزد مولای ما، امیرالمؤمنین علیه السلام.

عبدالمحسن گفت: پس من نشستم به جهت بول کردن، ناگاه سواری را در نزد خود دیدم که نشنیدم از او حسّی و نه از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماه طلوع کرده بود و لکن هوا را مه بسیاری داشت.

پس من از او سؤال کردم از هیأت آن سوار و اسب او. پس گفت که: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی بود و بر بدنش جامه های سفید بود و بر او عمّامه ای بود که حنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود.

پس سوار گفت: «شیخ عبدالمحسن! چگونه است وقت مردم؟»

عبدالمحسن گفت: پس من گمان کردم که سؤال می کند از این وقت. گفت: پس گفتم دنیا را میغ و غبار گرفته.

پس گفت: «من تو را از این سؤال نکردم، سؤال کردم از تو از حال مردم.»

گفتم: مردم در خوبی و ارزانی و امنیت در وطن خود و بر مال خودند.

پس گفت: «برو به نزد ابن طاوس و چنین و چنان به او بگو» و ذکر کرد برای من آن چه آن حضرت فرموده بود.

آن گاه گفت که آن جناب فرمود: «پس وقت نزدیک شده، پس وقت نزدیک شده»

عبدالمحسن گفت: پس، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام است. پس به رو در افتادم و بیهوش شدم و به حالت بیهوشی بودم تا آن که صبح طالع شد.

گفتم: تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاوس، مرا؟

گفت: من نمی شناسم در بنی طاوس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر آن که قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو را.

گفتم: چه فهمیدی از کلام آن جناب که: «وقت نزدیک شده، وقت نزدیک شده» آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور آن جناب - صلوات اللّه علیه -؟

گفت: بلکه نزدیک شد، ظهور آن جناب علیه السلام.

گفت: پس، من در آن روز متوجّه شدم به سمت کربلا، مشهد ابی عبداللّه علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی را و پشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می خواستم سؤال کنم از آن ها.

گفتم به او: آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟

گفت: آری! بعض کسانی را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیه و گمان کردند که من راه را گم کردم و هلاک شدم، به جهت تأخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال من به غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنج شنبه می دیدم اثر آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب.

پس، او را وصیت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را.

گفت: من بی نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است.

پس من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما به سر برد در محلّی از درخانه که محل سکنای من است الآن در حلّه و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آن که بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی زیادی کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را.

پس، در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی دانم.

پس از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی به جای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادی الآخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. دست دراز کردم و دسته ابریق را

گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس دهن ابریق را گیرنده ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: شاید آب نجس باشد پس خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن. زیرا که از برای خداوند بر من عطاهای بسیار است که یکی از آن ها مانند این رقم است و دیده بودم آن را.

پس، فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟

گفت: از کنار آب جاری.

گفتم: شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شطّ پرکن.

پس رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می شنیدم و آن را پاک کرد و از شطّ پر نمود و آورد آن را، پس دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم. پس گیرنده ای دهن ابریق را گرفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن. پس برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی از دعوات.

باز معاودت کردم به جانب ابریق، پس به همان نحو سابق گذشت. دانستم که این قضیه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطرم گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتلایی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم. پس نشستم و در قلبم غیر این، چیزی خطور نمی کرد.

پس در آن حال نشسته، خوابیدم. ناگاه مردی را دیدم که به من می گوید: «عبدالمحسن که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو

در پیش روی او راه بروی.» پس بیدار شدم و در خاطرم گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. پس توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آن چه را که توبه کننده می کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت.

پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. پس نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که من وفا نکردم به ادای حقّ این رسالت. پس فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم و از خاصّه مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصّه مال خود، پانزده اشرفی از مال هایی که عمل می کردم در آن، مثل مال خود.

با او خلوت کردم و آن ها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم. پس امتناع کرد از قبول کردن چیزی از آن و گفت: «با من به قدر صد اشرفی است» و نگرفت چیزی از آن ها را و گفت: «بده آن را به کسی که فقیر است» و به شدّت امتناع نمود.

پس گفتم: رسولِ مثل آن جناب - صلی اللّٰه علیه - را چیز می دهند به جهت اکرام آن که او را فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او. باز امتناع کرد از گرفتن.

گفتم: مبارک است. اما آن پانزده اشرفی که از خاصّه مال من نیست تو را اکراه نمی کنم بر قبول کردن آن و اما این شش اشرفی که از خاصّه مال من است، پس ناچاری از قبول کردن آن.

پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آن که الزام کردم او را بر قبول.

ص:۱۱۰

پس گرفت آن را، باز برگشت و آن را گذاشت. پس او را ملزم نمودم. پس گرفت و من با او ناهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم، چنانچه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیت نمودم به کتمان. «والحمدللّٰه وصلّی اللّٰه علی سید المرسلین محمّد وآله الطاهرین.»

و از عجیب زیادتی بیان این حال، آن که من متوجّه شدم در این هفته، روز دوشنبه سی ام از جمادی الآخر سنه ششصد و چهل و یک به سوی مشهد ابی عبداللّٰه الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمّد بن محمّد بن محمّد ضاعف اللّٰه سعادته -.

پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اوّل رجب المبارک سنه شش صد و چهل و یک محمّد بن سوید که مقری است در بغداد و خودش ابتدا ذکر کرد که دید در خواب در شب شنبه بیست و یکم جمادی الآخر که سابقاً مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولی در نزد تو آمده و می گویند که او از نزد صاحب علیه السلام است.

محمّد بن سوید گفت: پس بعضی از جماعت گمان کردند که آن، رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامی به نزد تو آمده.

محمّد بن سوید گفت: و من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است.

گفت: پس محمّد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدی علیه السلام رفت.

پس یافت در نزد او مکتوبی را که از جانب مولای ما، مهدی علیه السلام بود برای من و بر آن مکتوب سه مهر بود.

محمّد بن سوید مقری گفت: پس من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدی - صلوات اللّه علیه - با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمّد آوی حاضر بود. گفت: چه حکایت است؟

گفتم: او برای تو نقل می کند.

سید علی بن طاوس رحمهم الله می فرماید: پس من متعجّب شدم از این که محمّد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب، در نزد من بود و او را خبری نبود از این امور. الحمدللّه.(۱)

مؤلّف گوید که: سید رضی الدین محمّد بن محمّد آوی مذکور که او را سید علی بن طاوس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرّف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده، چنانچه علاّمه و غیره نقل کردند و خواهد آمد و آوی نسبت است به بلد آوه که آن را آبه می گویند و میان آوه و ساوه پنج میل است.

در حکایت نگاه داشتن ابریق و منع سید از نماز شب، اشاره ای است به تصدیق آن چه در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره ای از گناهان، محروم کردن از جمله ای از عبادات است.

در خصوص نماز شب، کلینی و صدوق از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: «هر آینه مرد می گوید دروغی، پس محروم می شود به

۱- ۷۳. ر.ک: الفوائد المدنیه، ص ۸۶ - ۹۰.

سبب آن، از نماز شب. پس چون محروم شد از نماز شب، محروم می شود به جهت آن، از روزی.»(۱)

و مراد از روزی، روزی حلال است. اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از مأکول و مشروب و غیر آن وگرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصّه است که قوام حیات روح به آن است.

نیز هر دو بزرگوار روایت کرده اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. پس گفت: به درستی که من محروم ماندم از نماز شب.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «تو مردی که تو را مقید نموده گناهان تو.»

در عدهالداعی(۲) مروی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «به درستی که گاه مرتکب می شود بنده، گناهی را، پس فراموش می کند به سبب آن، علمی را که آموخته بود.»

در کتاب جعفریات مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گمان نمی کنم احدی از شماها فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که به جا آورده آن را.»(۳)

و نیز در عدّه مروی است که خداوند، وحی کرد به داودعلیه السلام که: «من کمتر چیزی که خواهم کرد به بنده ای که عمل نمی کند به آن چه می داند از

۱- ۷۴. منتهی المطلب، ج ۱، ص ۱۹۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۶۲؛ ثواب الاعمال، ص ۴۲، تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۲۲؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۶۰.

۲- ۷۵. عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۹۷.

۳- ۷۶. الجعفریات، ص ۱۷۲.

هفتاد عقوبت باطنیه، این که بر می دارم از دل او حلاوت ذکر خود را.»(۱)

در معانی الاخبار(۲) مروی است از حضرت سجادعلیه السلام در خبری طولانی در تقسیم گناهان و در آنجا فرموده: «گناهانی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن... .» الخ.

آن چه سید از عمل خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزی های نفیسه جلیله است، داخل در این رقم از گناهان است. چه در اخبار معتبره رسیده که: «سایل بر درِ خانه، رسول پروردگار عالم است؛ باید او را احترام و اکرام نمود.»(۳) و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیبه ضبط نمودم با آن همه مذّمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده.

پس از برای رسول خاصّ آن جناب که حقیقتاً فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البتّه اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصّر در آن، مستحقّ محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حدّ احصا بیرون است، خواهد شد.

شیخ طبرسی در کتاب عدّه السفر وعمده الحضر دو رکعت نماز شکر به

۱- ۷۷. عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۶۹.

۲- ۷۸. معانی الاخبار، ص ۲۷۰.

۳- ۷۹. دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۳۲؛ العمده، ص ۱۲۱؛ بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۲۵.

نحو مخصوص روایت کرده که بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد(۱)

باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می شود به این که آن حرمان سبب نشود از برای تذکّر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلایق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند.

و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آن، که زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آنان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیه گذاشته، در جمیع حرکات و سکنات و گفتار و کردار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند.

پس، اگر گاهی به جهت پاره ای مصالح که محلّ شرح آن ها نیست، جرمی از ایشان سرزند، زود جزایش دهند و متنبّهش کنند و دستش بگیرند

ص:۱۱۵

۱- ۸۰. هواللَّه؛ در رکعت اوّل سوره حمد و «قل هو اللَّه» یک مرتبه در دوم حمد و سوره «قل یاایهاالکافرون» یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اوّل بگوید: «الحمدللَّه شکراً شکراًللَّه وحمداً» و در رکوع و در سجده رکعت دوّم بگوید: «الحمدللَّه الّذی قضی لی حاجتی واستجاب لی دعائی واعطانی مسئلتی.» منه [مرحوم مؤلف .

و پس از آن حالش بهتر از حالت سابق شود و آن انکسار و شرم و خجلت که در او پیدا شده، کارش را بالا برد. چنانچه از خبر مخاصمه جبرییل و میکاییل ظاهر می شود و مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

بنی طاوس در میان علما

پوشیده نماند که بنی طاوس در میان علما، جماعتی بودند از افاضل آل طاوس.

اوّل واشهر ایشان: سید جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر ابن محمّد صاحب مقامات معروفه و کتب شایعه در میان شیعه و آن چه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن طاوس گویند، مراد، اوست.

دوم: برادر او عالم نبیل، احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه اوست.

سوم: پسر او غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاوس صاحب کتاب فرحهالغری که از اجلّا علما و یگانه روزگار بود در حفظ وجودت فهم.

چهارم: پسر سید عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، علی بن عبدالکریم.

پنجم: سید رضی الدین ابی القاسم، علی بن سید رضی الدین علی بن طاوس، صاحب کتاب زواید الفواید که در اسم و کنیه با پدر امجد خود شریک بود.

گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمّد نیز ابن طاوس اطلاق کنند و پدر امجد او کتاب کشف المحجّه را برای او تصنیف نمود.

ص:۱۱۶

در حکایت ورود هلاکو خان به بغداد، مذکور است که سید مجدالدین ابن طاوس با سدید الدین والد علامه و جمعی دیگر از علما رفتند نزد او و از برای حلّه امان گرفتند.

و در ریاض العلماء از تاریخ مولا فخرالدین تباکتی نقل کرده که سید مجدالدین، محمّد بن حسن بن طاوس حلّی و سدید الدین یوسف ابن مطهّر، مکتوبی فرستادند نزد هلاکو و اظهار کردند اطاعت و انقیاد را و گفتند: «ما یافتیم در اخبار علی علیه السلام(۱) که تو خواهی قاهر شد بر این بلاد.» و ذکر کردند آن خبر مروی از علی علیه السلام را در خروج هلاکو و غلبه او بر بغداد.(۲)

پس ایشان را اکرام کرد و حلّه را امان داد و فاضل مورّخ معاصر در ناسخ التواریخ در ذکر بنی طاوس گفته: «یکی از بنی طاوس در عراق سید مجدالدین است، صاحب کتاب البشاره.» در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در آن بلاد و انقراض دولت بنی العباس را ذکر می فرماید. الخ.

لکن شیخ حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اوّل در کتاب مختصر(۳)البصایر(۴) کتاب بشارت را نسبت داده به سید علی بن طاوس. «واللّه العالم»

ص:۱۱۷

۱- ۸۱. ر.ک: منتهی المطلب: ج ۳، ص ۱۵؛ بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۹۷.

۲- ۸۲. ر.ک: قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۵؛ ایضاح الاشتباه، ص ۴۳؛ الذریعه، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳- ۸۳. اصل: منتخب.

۴- ۸۴. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۱۲.

حکایت دوازدهم حکایتی از زبان ابن طاوس

ایضاً سید جلیل، ابن طاوس در کتاب مذکور می فرماید: «شنیدم از کسی که اسم او را نمی برم، مواصلتی میان او و مولای ما، مهدی - صلوات اللَّه علیه - است که اگر روا بود ذکر آن، هر آینه چند جزو می شد که دلالت دارد بر وجود مقدّس آن جناب و حیات و معجزه او.»(1)

1- 85. فوائد المدنیه، ص 91.

حکایت سیزدهم مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام

سید معظم مذکور طاب ثراه در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال والحرام من النجوم(۱) فرموده: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می کردند که ایشان، مشاهده نمودند مهدی را - صلوات اللَّه علیه - و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعه ها و عریضه ها را که عرض شده بود بر آن جناب و از این جمله است، خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم؛ پس ذکر نمود که او از خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفضّل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی سلام اللَّه علیه را.

پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت.

۱- ۸۶. رک: بحارالانوار، ج ۵۲ - ص ۵۴.

گفت: چون آن وقت رسید، او در مشهد مطهّر مولای ما، موسی بن جعفرعلیهما السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جوادعلیه السلام. پس سایل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منوّر و ایستاد در نزد پاهای ضریح مقدّس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام. پس بیرون آمد، آن که معتقد بود که او است مهدی - صلوات اللّه علیه - و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلّم نکرد با او به جهت وجوب تأدیب در حضور مقدّس آن جناب.

ص:۱۲۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹